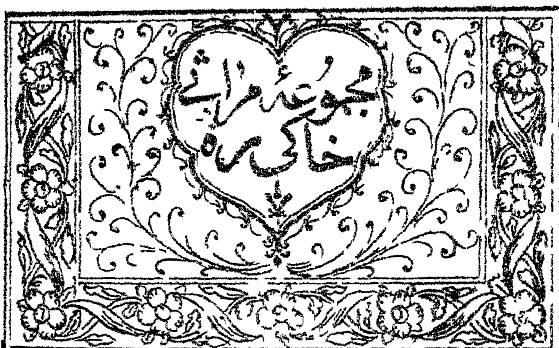
هو الله حسبی
نعم الوکیل

چون بعضی از مومنین

و محبین خاندان نبوت و
ولایت از این احقر خواهش کردند که این
مجموعه مراثی جانسوز دلگداز که از نتایج طبع رسای ادیب
ادیبان عالم مرحوم مغفور امیرزا محمد ابراهیم متخلص بخاکی است
طبع و انتشار دهم و چون تا بحال الحمد طبع در نیامده بود و مومنین
طالب و راغب بودند و از برای ایشان میسر نمیشد حسبة لله
و طلبا لمرضات الله مرقوم بطبع او و اشاره نمودم و انتظار او
متوقع از مومنین و محبین خصوصا از مستفیدین
این کتاب این احقر را در حیات و ممات از دعای
خیر فراموش نکنند و انا
اقل بناء

العلما
الحاج شیخ علی المحمدی
الحائری



اوّل	بسم الله الرحمن الرحیم	بند

شوری عجب بپا ز ایچرخ اخضر است | هر کاخ و هفت [illegible] را حال دیگر است

یا عرصهٔ خبر ز امهات قیامت | مشغول سه کابه بیخبر از حال مادر است

یا از خسوف هلال اجر است این دو ماه | ور نه چرا بیکر جزا دو پیکر است

بر ماتم و عزای که سپهر فلک سوی | با تحت واژگون شده بی تاج و افسر است

وز حیدر امام ز دین مهر کینه | با هیدا زبرای که یلیث مجر است

هر روز و شب ثوابت سیارۀ چو سیم | در مجلس عزای که سوزان مجمر است

صبح از غم که کرده گریبان چاک | اشک شفق ز خون که چو لاله احمر است

گویا نموده ماه از افق طلوع | کافاق پر ز غلغله و شور محشر است

از قاف تا بقاف جهان تربت سر | گویا عزای نوگل گلزار حیدر است

کف الخضیب بسته بخضاب از عزا بکف | کز ارغوان قاسم داماد بیسر است

جن و ملک برادمیان نوحه گر | گویا ز داغ اکبر و عباس و اصغر است

پشت سپهر خم شده چون قامت هلال   در بر نموده جامهٔ نیلی ز انفعال

بند دوم

ای بر تو شامیان بطحا گریسته   امروز بر تو شافع فردا گریسته

بر سر زنان و سینه زنان در خروش و جوش   جبریل از این مصیبت عظمی گریسته

قابیل شد ز کشتن هابیل عذر خواه   زین قصه بسکه آدم و حوا گریسته

بر زین سر نگون تو این واژگون سپهر   از چشم ماه و مهر ثریا گریسته

چون کرد یاد آسمان و زمین خون عجب مدار   [illegible] گریسته

[illegible]   [illegible] گریسته

[illegible]   [illegible] دریا گریسته

[illegible]   [illegible] گریسته

[illegible]   [illegible] گریسته

[illegible]   [illegible] گریسته

[illegible]   [illegible] گریسته

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

مسجد بدیر و کعبه به بتخانه شد بدل چون شد فسرده شمع شبستان کربلا

لب تشنه و گرسنه در آن دشت کوفیان بستند نان و آب بمهمان کربلا

وز قحط آب و آتش بیداد اهرمن بر باد رفت خاک سلیمان کربلا

آید بگوش هوش از آن خیمه‌ها هنوز افغان العطش ز اسیران کربلا

گرد از سموم حادثه گلچین روزگار یکسر خزان بهار گلستان کربلا

کو هیچکس بمرتبهٔ خاکی نمیرسد کو هست جا فدا بشهیدان کربلا

وز خون چو لاله عذاران سرو قد گردید لاله زار بیابان کربلا

شمر تیره بخت بر سر تخت و تن حسین بیسر بخون طپیده شهیدان کربلا

ای زادهٔ زیاد کجا میروی ز یاد ظلمی که از تو رفت بسلطان کربلا

تا روز حشر لعنت حق بر یزید باد هل من مزید نار بر او بر یزید باد

بند چهارم

چون نوبت قتال بسلطان دین رسید افغان اهل بیت بعرش برین رسید

غوغای الوداع و هیاهوی الفراغ از چار سوی بر فلک هفتمین رسید

ناگه بدوش مشک تهی دید پور بو تراب زاری کنان سکینهٔ زار غمین رسید

گفتا ز قحط آب درین آتش تموز جانم ز تشنگی بدم واپسین رسید

چون هیچکس نبود که گیرد رکاب او بر کف رکاب زینب زار حزین رسید

پس حلق خشک چشم تر و نقد جان بکف با تیغ کینه جو بمیدان کین رسید

کشتا نقد ز کوفی و شامی که در مصاف بر جانش آفرین ز جهان آفرین رسید

مهلت عدو نداد که نوشد کفی ز آب | چون تشنه بعین لب ماء معین رسید

بنشست بس که تیر سه پهلو بسینه اش | او را هزار دهر و پهلو نشین رسید

چون یاوری نبود که جا سازدش نشاب | جن و ملایکش ز یسار و یمین رسید

از پشت زین فتاد چو سرو قدش بخاک | گفتی که پشت عرش بروی زمین رسید

در حیرتم نکرد قیامت چرا قیام | چون حنجرش چو خنجر شمر لعین رسید

شد غرقهٔ محیط فنا کشتی سپهر | هم ناخدای مهر ز گیتی برید مهر

بند پنجم

کاش آن زمان نگشته ز هم کاف و نون جدا | یکباره امر کن فیکون لایکون شدی

کاش آن زمان ثری چو ثریا شدی ز جا | ساکن شدی سماک و سمک بی سکون شدی

کاش آن زمان که تشنه لب از تن سرش برید | نیل و فرات و دجله و جیحون چو خون شدی

کاش آن زمان که شد سرش از کین بطشت زر | این طشت واژگون فلک سرنگون شدی

کاش آن زمان که شد بسنان آشنا سرش | جان جهانیان همه از تن برون شدی

کاش آن زمان که صرصر کین سوخت خرگهش | این خرگه بلند ستون بی ستون شدی

کاش آن زمان که خرمن عمرش بباد داد | برق اجل بخرمن گردون دون شدی

کاش آن زمان که گشت خزان نوبهار دین | این مرغزار سبز فلک قیرگون شدی

کاش آن زمان تو کشته نگشتی و تا ابد | ما را عذاب برزخ و دوزخ فزون شدی

خاکی ز ناصواب و خطا در ره صواب | جز خضر گمرهان که تو را رهنمون شدی

بند ششم

چون شد جدا ز تن سر آن شاه تاجدار | عرش برین ز کوه فرو رفت و نکون شوار
مه در محاق آمد و شد تیره آفتاب | گردید چرخ پیر کنون خاک بیقرار
گفتی گسست رابطهٔ عقد کاف و نون | گفتی گسیخت رشتهٔ پیوند هشت و چار
آمد پی زیارتش از عرش مصطفی | با مرتضی و جمع رسل جمله سوگوار
یعقوب وار واسفا یوسفی کنان | چون نوح نوحه گو شد و بگریست زار زار
گفتا که ای نهال سرافراز باغ دین | ای عندلیب گلشن حسنت چو من هزار
بنشسته مادر و پدر و جد و جده ات | در راه انتظار قدوم تو اشکبار
برخیز و شو سوار پی عیش که روز عید | همچون تو شهسوار همیشه سوار
برخیز یکزمان ز چه بادر بستر نشین | تا جان خود بخاک قدومت کنم نثار
هرگز نکرده کافر حربی بکافری | کرد انچه بر تو زادهٔ سفیان نابکار
یکتن ندیده زخم کسی در انجمن فزون | نشنیده یک سپهر سهیلش کی هزار
بینم پیکر نیز بنیر بخیل بی کفن | صد چاک جسم پاک تو بر خاک بی مزار
بینم چه شاه بنوک سنان است سر | پامال اسب کوفی و شامی تن تو زار
بینم چه شاه با جوانان از ستم | بی دست و پا و سر همین ز تو در بیار
بینم چه شاه زنان تو هر سو صف زنان | بیش خانه ابسان اسیران زنکبار
بهر رضای دوست ز دشمن جفا نکوست | در کوی دوست کشته شدن عین از دو طلب

[illegible]

بجان از تو باغ جنت خلد جحیم باد | در دوزخ مقام و عذاب مقیم باد

بعد از تو آب کوثر و تسنیم و سلسبیل | با تشنه کامی تو بکام جحیم باد

بعد از تو جمله کور شود از گریه دیده کور | ور خندم از غمت دل زارم [illegible] باد

[illegible] از تو بر سنان سر صد پاره پیکرم | جسم ز نعل جسم چو عظم رمیم باد

بعد از عزای تو بجهان نیست عشرتی | گر هست شادئی بدل [illegible] سهیم باد

بعد از تو صبح عید و شب قدر روزگار | چون عاشر محرم [illegible] و بیم باد

بعد از تو آفتاب جهان همچو ماهتاب | بی نور و صبح و شام چو [illegible] باد

وز امهات اربعه [illegible] سبعه [illegible] | هر سال و ماه [illegible]

ای همّانی خلق که خلق تو بد عظیم | اجر شهادت تو [illegible]

خاکی چو در کربلا حسین شد مقیم | از صدق [illegible] علی مستقیم [illegible]

بند هشتم

چون مهر آسمان شرف در سحاب شد | ذرات کاینات پر از انقلاب شد

برچیده شد بساط نشاط از بسیط خاک | وز بارگاه [illegible] جواب شد

قوم ثمود و عاد بتاراج محنت [illegible] | هر خانه [illegible] مالک [illegible]

مکار اشقیا شد [illegible] کام کامیاب | [illegible]

قتل حسین و کشتن اطفال بیکسش | [illegible]

با چشم [illegible] زکین | لب تشنه [illegible]

وز شمر [illegible] خشک و لب تشنه | نیل [illegible]

ان سر که سوی [illegible] فرق فرقدان | [illegible]

صد چاک پیکرش چو نهان شد درون خاک | شد شادمان تراب غمین بوتراب شد

وز درد و داغ آنکه بخرگاه او زدند | خرگاه مرکبو و نگون چون حباب شد

اهل حرم بهر طرف این المفر کنان | گفتی مگر که موعد یوم الحساب شد

هر سو بدست اهرمنی حوری اسیر | معجر ز سر برون ز تن او ثیاب شد

روها گشاده بسته بزنجیر گیسوان | در قید دست و پا و بگردن طناب شد

شد پاره گوش فاطمه از بهر گوشوار | چون آفتاب ماه زنش بی حجاب شد

تا که بقتل زین عباد از ره عناد | خنجر بدست شمر لعین با شتاب شد

خاکی بسر ز سلام حسین لعن بر یزید | واجب بجمله مرد و زن و شیخ و شاب شد

بند نهم

بر قتلگاه چون اسرا گذر افتاد | شور نشور حشر عیان در نظر افتاد

هم بانگ نوحه غلغله در نه فلک فکند | هم گریه بر ملایک و جن و بشر افتاد

هر یک ز بیکسان بسر نعش کشتگان | افغان جمله بیشتر از بیشتر افتاد

وز آه سوزناک یتیمان سینه چاک | آتش به بر و بحر به خشک و تر افتاد

زاری کنان سکینه بصد جوش و صد خروش | از پشت ناقه زار بر روی پدر افتاد

چندان بر آنکه گریست که از سیل گریه اش | طوفان نوح بار دگر در نظر افتاد

کامد ز راه حنجر اش این صدا بگوش | کای همسفر ترا بوطن چون سفر افتاد

برگو بشیعیان که شما را اگر گهی | از کشته غریب شهیدان خبر افتاد

ببینید تا که بر سر فرزند خون قتیل | یا از حرم حریم شما در بدر افتاد

ببینند نو عروسی اکر حجله اش سیا — کز کوش کوشواره و معجر ز سر فتاد
ببینند شیرخواری اکر با کلوی چاک — کز مهر ناز دامن خاکش مقر فتاد
ببینند اکر به بستر غم بیکسی علیل — کز تاب تب برهنه تنش محتضر فتاد
ببینند شهریاری اکر کشته بیش یار — کز قحط اب آتش اندر جکر فتاد
ان لحظه یاد تشنه لبیهای ما کنید — یاد از عزای عترت آل عبا کنید

بند دهم

زینب نظر چو بر تن آن کشتکان فکند — از سوز ناله غلغله در انس و جان فکند
از دل کشود چشمهٔ خون آنزمان که چشم — بر جسم چاک چاک امام زمان فکند
از سوز آه و نالهٔ هذا اخی حسین — وحش از چرا و طیر هوا ز آشیان فکند
وز جویبار دیدهٔ خونبار مرهمی — بر زخمهای کاری آن ناتوان فکند
کفت این چه حیله بود که شبکرد چرخ کرد — رخشان ستارهٔ سحر مرا نشان فکند
کفت این چه حیله بود که دهر ستیزه جو — بر نوبهار کلشن ایمان خزان فکند
کفت اینچه پیشه بود که دست قضا ز چرخ — زان سرو جویبار من از کلستان فکند
کفت این چه شعله بود که افروخت شمر دون — کاتش بخرمن من بی خانمان فکند
کفت این چه کینه بود که اینده بود تیره بخت — بر تخت و تاج ملک سلیمان زیان فکند
وانکاه آن مخدرهٔ با چشم اشکبار — رو کرد در مدینه که ای جد نامدار

بند یازدهم

اینک فتاده سر به نیزهٔ عدوان حسین تست — وین پایمال سم ستوران حسین تست

این یوسف عزیز که کنعان مصر شاست | جیبش ز هم دریده بدندان حسین تست

این یونس بکام نهنگ بلا که هست | از موج خون او شده عمان حسین تست

این خضر پی خجسته که بد رهنمای ما | عطشان کنار چشمه حیوان حسین تست

اینها مصحفی که چنین مانده بر ملا | مهر سپهر مصحف ایمان حسین تست

اینکه بر سنان شده رفته صبح و شام | خواند ز راه معجزه قرآن حسین تست

اینشاه که باوج شرف کرد منصب خیام | خرگاه زد بطارم کیوان حسین تست

این شاه کم سپاه که او را بود سرش | شبخون سپاه نوحه و افغان حسین تست

اینسر که تن بدشمن خونخواره بهر دوست | مقتول تیغ زاده سفیان حسین تست

پس آنزمان که پرده دریای لو کشف | رو کرد سوی بارگه شحنه النجف

بند دوازدهم

کای شیر ذو الجلال بیا حال ما ببین | ما را اسیر سلسله اشقیا ببین

وز انتقام واقعه بدر با حنین | مردان ما قتیل و زنان در بلا ببین

جمعی که یافت کعبه ز مولود شان شرف | کعبه بنا نشان بقفا آشنا ببین

وز نام ای مرد و زن وطن جا حوق عام | آل عبا بمحنت و رنج و عنا ببین

ایا بسنگ کشا ورد ز استین شیب | برادر ز دستی آل زنا ببین

یجسم پاره پاره که عار نیست ز کربلا | از خاک و خون بجسم شریفش قبا ببین

شاهی که بود تاج تماشایش ای کس | از فرق تاج و از بدنش سر جدا ببین

ماهی که مهر کرد ضیا اقتباس از او | در بحر خون چو ماهیش اندر شنا ببین

برجای سلسبیل زلالی بکن سبیل — فریاد العطش ز سمک تا سما ببین

دامادی و عروسی قاسم عزا نگر — بر دست و پای گیسویش از خون حنا ببین

هر سو ز حلق شه قد نجومی خون روان — هر سو سر سران بسر نیزها ببین

پس رو بسوی در حجاز و در شکوه باز کرد — با مادرش نیاز بسوز و گداز کرد

بند سیزدهم

کای بانوی بهشت بیا حال ما نگر — ما را بصد هزار بلا مبتلا نگر

از قبر سر برآر و قدم نه بکربلا — شور و نشور واقعهٔ کربلا نگر

بر کودکان نورس و طفلان بی کست — جور و جفای قوم دغا بر ملا نگر

بهر عبادتی که ثوابش عبادتست — بیمار خویش در دل شب بی دوا نگر

در مهد خاک اصغر خود را گلوی چاک — از تیغ بی دریغ سر از تن جدا نگر

هر سو زنان بسته رسن را گشاده سر — بی محمل و کجاوه بجمّازه ها نگر

در شام کوفه بر سر بازار و کوچها — در سوی خاص و عام زن و مرد را نگر

اطفال خورد سال تو را جای آب و نان — سیلی بروی و کعب سنان بر قفا نگر

بنگر بنو عروس جوان ز بهر کو شوهر — گوشش دریده بر کفش از خون حنا نگر

آنکه بُد بسر دوش تو صبح و شام — که بر درخت و که بدر دارها نگر

لعلی که قوت و قوت جان و تن تو بود — چوب جفا بدرج لبش آشنا نگر

لختی چو کرد درد غم دل بمادرش — آورد رو به پیکر چاک برادرش

بند چهاردهم

کای جان پاک با تن تنها چه ماندهٔ — دور این سفر ز همسفرها چه ماندهٔ

ای میر کاروان و نگهبان بیکسان — شد کاروان تو غریب بجا چه ماندهٔ

ای رفته سر به نیزه و تن کشته پایمال — در خاک و خون بعرصهٔ هیجا چه ماندهٔ

ای ماه چارده شبه کایام هجر تو — روز مرا نموده چو شب یلدا چه ماندهٔ

ای موسی کلیم شد از سحر سامری — از دست معجز ید بیضا چه ماندهٔ

خرگاه و تخت و تاج سلیمانی ترا — برد اهرمن بغارت و یغما چه ماندهٔ

با یکهزار و نهصد و پنجاه زخم تیر — عریان میان لشکر اعدا چه ماندهٔ

مائیم اهل بیت تو آواره از وطن — از اهل بیت خویش شکیبا چه ماندهٔ

ما بیکسان ضعیفه و خواریم و دستگیر — غافل ز عجز و بیکسی ما چه ماندهٔ

ما را پی نظاره زن و مرد و خاص و عام — هر سو ستاده بهر تماشا چه ماندهٔ

ما را ببند کرده چه اسیران زنگ و روم — دارد کنون یزید تمنا چه ماندهٔ

پس با سپاه کوفه و شام این خطاب کرد — عنقای قاف و ماهی کردون کباب کرد

بند پانزدهم

کای اهل شام و کوفه حیا از خدا کنید — شرمی از این شهید سر از تن جدا کنید

امروز از عقوبت فردا به پیش حق — شرمی ز خون ناحق این کشتها کنید

تا کی جفای ظلم بما دل شکستگان — اندیشه از شکسته دلیهای ما کنید

عیب است اگر یتیم نوازی در این دیار — اما الیتیم گوش ز قول خدا کنید

مائیم اهل رحمت و در رحمت از شما — ناشاد چند خاطر غمگین ما کنید

مائیم میهمان شما خوار و دستگیر — از میهمان مضایقه اخر چرا کنید

مائیم اکر بزعم شما ها کناه کار — رحمی به بیکناهی این طفلها کنید

ما بیکسان ز آل عبائیم یادکار — رحمی بما بحرمت آل عبا کنید

هست این علیل خسته و بیمار و ناتوان — رحمی به ناتوانی این بینوا کنید

جسمش چو مختصر شده از تاب تب فکار — بر این فکار مختصر این ظلمها کنید

وانکه ز کربلا سوی کوفه روان شدند — وان بیکسان نظاره آن ناکسان شدند

بند شانزدهم

ای شیعیان مجمع غم که صلا کنید — اول صلا به واقعه کربلا کنید

بینید شهریاری جدا اکر ز شهریار — یاد از غریبی من کلکون قبا کنید

بینید اکر سری شده از نیزه سر بلند — یاد از سر مرا بسر نیزها کنید

بینید اکر تنی شده پامال اسبها — یاد از تن من و ستم اشقیا کنید

بینید اکر اسیر عیالی بشهرها — یاد از عیال ما ز رجال و نسا کنید

بینید نو عروسی اکر جامه اش سیاه — یاد از عروس قاسم پا در حنا کنید

بینید نوخطی اکر از تن سرش جدا — یاد از جوان نوخط ناکام ما کنید

بینید اکر به بستر غم بیکسی اسیر — یاد از عنا و محنت زین العبا کنید

بینید مجلسی ز شراب و قمار اکر — یاد آندم از سر من و طشت طلا کنید

نوشید شربتی اکر از آب خوشکوار — یاد از کلوی خشک من سر جدا کنید

هر سال و مه عزای من از حق شیعکی — از جان و دل چنانکه دل بپا کنید

بند هفدهم

خاکی ترا محبت خیر الانام بس | ذکر علی و آل علی صبح و شام بس
پرسند اگر ز مذهب حق منکر و نکیر | اثنا عشر ز بعد پیمبر امام بس
با اینخطای فاحش و افعال ناصواب | ذکر مصیبت شه جم احتشام بس
در آستانش از سگ اصحاب کم مباش | بهر تو پاس کردن و مشت عظام بس
همنام با خلیلی و از آذرت چه باک | برد و سلام نار ترا مستدام بس
دار الفرار جای قرار و مدار نیست | بر عابری سبیل توقف حرام بس
در این چمن سرا چو مخیّست مرده دل | هستی و زنده کانی دار السلام بس
بهر دو نان بدر که دونان بهر چند | کنج خمول و کنج قناعت مدام بس
خاکی چو هست آخر هستی نه خاک | لیل و نهار تو بقیام و صیام بس
در خاک کربلا و نجف باشدت بجای | حور و قصور و جنت و طوبی مقام بس

فرستادن حضرت امام زین العابدین بشیر بن جذلم را بمدینه طیبه

ببر بشیر بر یعقوب بوی پیرهنش | بگو ز یوسف گرگان دریده از وطنش
بگو حدیث سلیمان دشت کرببلا | که بود خاتم ز دست اهرمنش
بگو نماند بگلزار جز فغان هزار | اثر ز سرو و گل و لاله و ز یاسمنش
بگو نکرد کفن کس عزیز فاطمه را | ز خاک گرد صبا شام و هر سحر کفنش
بگو برهنه تنش کرد اگر که هنر لباس | بتن سر جامه تو گیا جامه کهنش
بگو بدشنه و شمشیر و نیزه و خنجر | هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش

بگو حکایت سقای تشنه کام حسین — که مشک خشک بکردن نه دست و سر بی‌تنش

بگو ز لعل لب خشک آن پسر که پدر — زبان خشک ترا از او نهاد در دهنش

بگو که کودک شش ماهه اش ز تشنه لبی — بروی دست پدر داد تیر کین لبنش

بگو که کشت لگدکوب پایمال ستور — تنها جسم حسین جسم قاسم سیمنش

بگو که بوسه روی سینه طپان در خاک — تن حسین و همه یاوران ممتحنش

بگو قتیل و اسیرها کوفه و شام — شدند جمله رجال و نساء مرد و زنش

بگو بنات و بنین و ز صغیر و کبیر — ز ظلم بست عدو جمله را بیک رسنش

بگو و طشت زر و مجلس شراب و قمار — ز کینه سوده خسی چوب بر لب و دهنش

پیام داد ز علیا جناب سکینه خاتون با دل پرخون بر بشیر

سکینه گفت با فغان که ای بشیر ز من — ببر سلام و پیامم ببر رسول زمن

بگو ز یوسف گم گشته ام بر یعقوب — ز چاه و کینهٔ گرگان و چاک پیراهن

بگو که جان و سر و تن فدای امت کرد — همان حسین که فرمود بیش فدای تو من

بگو که تاخت عدو اسب ظلم بر بدنش — سرش بجفت و خواری جدا نمود ز تن

بگو تنش شده عریان بخاک و خون غلطان — بود ز خون گلو غسلش و ز خاک کفن

بگو که قاسم و امادان ز غم ناشاد — بماتمش همه کردند مرد و زن شیون

بگو که ماه عرب آن شه جلیل نسب — عدو نمود سر و دستا و جدا ز بدن

بگو ز حال علی اکبر و علی اصغر — که سر ز تن بره دوست داده بر دشمن

بگو که زینب و کلثوم اسیر کینه شدند — گشاده روی و بگردن ز چوب بسته رسن

بگو خرابه بشام و بگو فه منزلشان ‌ ‌ ‌ ذلیل و خوار بغربت جدا ز شهر و وطن

بگو که زین عباد از عناد ابن زیاد ‌ ‌ ‌ بود یتیم و اسیر و صد هزار محن

بگو چه حضرت یعقوب بهر یوسف خویش ‌ ‌ ‌ بصبح و شام در افغان بکنج بیت حزن

بگو که گشت ز سیل دو چشم خون بارش ‌ ‌ ‌ زمین و شام و ره کوفه چون عقیق یمن

بگو که جمله مردانشان شدند قتیل ‌ ‌ ‌ ز راه آمده یک کاروان اسیر از زن

مه محرّم و ماه صفر ز غم خاکی ‌ ‌ ‌ کهی بحال الحسین گریه کن کهی بحسن

مرثیه

شنیده اید حسینی بظلم گشت شهید ‌ ‌ ‌ شنیده اید که چشم سپهر خون بارید

ندیده اید که دارد فلک لباس سیاه ‌ ‌ ‌ ندیده اید که انجم ز گریه دید سفید

شنیده اید که از ناکسان براو چه گذشت ‌ ‌ ‌ ندیده اید که بی کسان او چه رسید

شنیده اید سر بی تن رفت بر سنان سنان ‌ ‌ ‌ ندیده اید که خنجر بحنجر که کشید

شنیده اید تنی گشت پایمال ستور ‌ ‌ ‌ ندیده اید چه ماهی به بحر خون غلطید

شنیده اید که یوسف شهی ز جاه بچاه ‌ ‌ ‌ ندیده اید عزیزی که شد ذلیل عبید

شنیده اید ز خون شد حنای دامادی ‌ ‌ ‌ ندیده اید عروسی که نعش شوهر دید

شنیده اید که کرد العطش سلیمانی ‌ ‌ ‌ ندیده اید که خاتم ز قحط آب مکید

شنیده اید شد از بهر آب سقّائی ‌ ‌ ‌ ندیده اید شد از آب هم ز جان نومید

شنیده اید بشد ناوکی ز شست قضا ‌ ‌ ‌ ندیده اید که حلقوم بازوی که درید

شنیده اید که شد کودکی ز عمّ جدا ‌ ‌ ‌ ندیده اید بدامان عم که گشت شهید

شنیده اید که تخت و تاج شد تاراج | ندیده اید ز گوش که گوشوار کشید

شنیده اید علیلی بدست و پا زنجیر | ندیده اید عیالی برسن فکنده بجید

شنیده اید که جان دادند در خرابه شام | ندیده اید که را شام گشت صبح امید

شنیده اید سر زیب طشت و بزم شراب | ندیده اید که را سر ز تن بطشت برید

شنیده اید که دندان مصطفی بشکست | ندیده اید که زد چوب بر لب یزید

بصبح و شام و شب و روز میکند خاکی | پس از سلام حسین لعن بر یزید پلید

بند بکر

شاهیکه چون خدای بدلهاست جای او | از دل ز جان گذشت که جانها فدای او

آن در که بها که بها داندش خدا | غیر از خدا کسی نبود خون بهای او

آنجان فدا نمود که اندر منای عشق | قربانیش قبول شد اندر وفای او

آن سر ز تن برید که از تیغ بی دریغ | از تن عدو برید سرش از قفای او

گردید عهد مهد بران مهدی امم | هر شام و هر صباح مسیحا برای او

عریان چرا است آن تن بغسل و بی کفن | خاکش مگر کفن شد و خون غسلهای او

پرسی اگر ز قاسم داماد بی سرش | بر دست و پا و گیسویش از خون حنای او

پرسی که از برادر و فرزند و خواهرش | شد خواهرش اسیر و قتیل اقربای او

پرسی که از جراحت صد پاره پیکرش | زخم از ستاره بیش ز سر تا بپای او

پرسی اگر ز حالت بیمار بیکسش | بستر ز خار و لخت جگر شد غذای او

وز خال و خط تازه جوانان هاشمی | شد رشک آسمان زمین کربلای او

خاکی بر او بگرید و بگریان که در حساب — بنود کبر از ثواب شهیدان بکای او

بند دیگر

بکربلای حسین عرش از زرش دارد — که بند کانه بتعظیم سر فرو دارد

بدرگهش بنود کر غلام حلقه بگوش — بهر دو گوش چرا گوشوار از و دارد

مشام جان ز مزارش سحر معطر داد — که بوی سیب بهشت و مشکبو دارد

زخاک پاک مزارش بود مسیحا دم — که دم مسیح هم از آن فرشته خود دارد

حسن بسوده الماس کشته گشت و حسین — بخون طپیدن و سر دادن آرزو دارد

شهی که جبهه بخاک درش جبین می سود — زخون جبهه کنون روی شست و شو دارد

هزار شصد و پنجه بسینه نیزه و تیر — زشست کینه و سرپنجه عدو دارد

بنود غسل و کفن کر عزیز فاطمه را — کفن زخاک و زخون غسل و هم وضو دارد

بنود در ادمیانش اگر عزاداری — عزای او ملک العرش تو بتو دارد

ز سوزن مژه است و ز رشتهای شلک — اگرچه زخم تنش مرهم و رفو دارد

زقحط آب بخاک او اگر تیمم کرد — زخون سر قد آن صد هزار جو دارد

زخواب ناز علی اصغرش مکن بیدار — که شیر خوارهٔ او تیر در گلو دارد

فرات از عرق انفعال آب شده — ز شنک خشک که آن ماه مشکو دارد

نشسته زین عباد شه بشاخ و شید — چه در خرابه نبی آفتاب رو دارد

در آستان ملک پاسبان تو خاکی — بصبح و شام شها با تو گفتگو دارد

مرثیه دیگر

شوری بسر افتاده عرب و عجم را | کز غم نشناسد ز هم لا و نعم را

ز ره زار لب تا به ابد آدم و حوا | از داغ حسین اند قرین غصه و غم را

تا دید که عمر نبی دوست بدشمن | داده سر و جان او خریداست ستم را

بر جای بلا آه که سید قضا بخت | بیجرم و گنه خون دو صد صید حرم را

وز تیشه بیداد لب تشنه [illegible] | افکند ز پا سرو گلستان آدم را

زینب بفغان مو کنان موی کنان گفت | کای شمر مکش تیغ و مکش شاه امم را

[illegible] | [illegible] غم را

از تیش [illegible] | بگرفت سکینه چو [illegible] دامن عم را

[illegible] | سر داد [illegible] را

[illegible] | برداشت یکی نیزه و بگذاشت علم را

[illegible] | شیر علیش صف شکند شیر اجم را

[illegible] | [illegible] عدم را

وز آتش شمشیر لب آب روان در | بر باد فنا خاک دو صد قوم ظلم را

دستی که خدا گشت جدا از بدن او | دستی که قوی بود از آن دست کرم را

خاکی قلم ناطقه زین شعر بگرید | چون [illegible] کند چشم قلم را

[illegible] | از [illegible] غصه او [illegible] اصم را

[illegible]

[illegible] | جرت علیک دموعی بصفحة الوجنات

زنالهای جگرسوز گریه شب روزم — رسد باوج زبانا زبانهٔ زفراتی

ازاین مصیبت عظمی قیامتی شده برپا — در آسمان و زمین فی الشهور و السنوات

به بینوای تو چون بینوا کند گه و بیگه — وحوش فی الوکنات طیور فی الوکرات

ز سلسبیل لبت شد سبیل کوثر و تسنیم — ندانمت چه لب تشنه در کنار فراتی

روان دو چشمهٔ خون از دو چشم خونبارم — که جسم چاک تو بر خاک مانده فی الفلوات

بود حیات و ممات جهانیان همه از تو — پس از ممات تو ام تلخ گشته حیاتی

چگونه بی تو بنالم چگونه شاد بمانم — قتیل فی العبرات اسیر فی الکربات

ز نور روی تو خور مقتبس بطارم چارم — تنور جای تو بود که جاعل الظلمات

شهی که بر قدمش فرق فرقدان بسر سود — ز فرق تاج زتن سر جدا بارض فلاتی

تنی که روح الامینش ز عهد مهد نگهبان — مرمل بدم جسمه بشط فرات

سر سران بسنان سنان چو مهر درخشان — مرفعات بجور القری علی القنوات

تن شهان همه بر خاک و خون غلطان — مخططات صدور بکثرة الحرکات

زنان موی پریشان سوار ناقه عریان — مکشفات وجوه بصدمة اللطمات

دهند کوفی و شامی بصد لقمه نانی — بکودکان یتیمت من البنین و بنات

فلک خراب شود چون خرابه در همه عالم — نبود جای حریمش وهن فی الغرفات

رسان بساحل امن و امان سفینهٔ خاکی — تو چون سفینهٔ نوحی و خضر راه نجاتی

بهم و نیست مرا شادم از غم فردا — کر از وفات زمانی کند رکنی بوفاتی

خواب دیدن علیا جناب رقیه خاتون در خرابهٔ شام پدر را

در مقام

در شام شد رقیه شبی با دل کباب
بعد از نماز شام ز هجر پدر بخواب

کامد بخواب دولت بیدار پیش رو
دید او بخواب گشت بر آن طفل فتح باب

بنهاد سر بروی و لب از مهر بوسه اش
گفتا بآه و ناله که ای باب کامیاب

تاکی اسیر در بدر و خوار و بی پدر
منزل خرابه حال تبه خانمان خراب

تاکی برسم صدقه زن و مرد کوفیان
خرما و نان دهند باولاد بوتراب

تاکی به پیش تخت یزید سیاه بخت
ما را کنیز و گاه کند خارجی خطاب

تو کعبه را مجاور و من کعب نیزه را
سیراب تو ز زمزم و من تشنه در سراب

لب خشک و هر دو چشم تر و جسم ناتوان
از فرط جوع شکوه کنم یا ز قحط آب

از تاب تب برادر بیمار مضطرم
نیمی بسایه باشد و نیمی در آفتاب

از بهر چیست مادر من جامه اش سیاه
و ز خون کیست خواهر من دست و پا خضاب

گویا نمانده اکبر و عباس و اصغرش
کاین بی کسان ز مرگ کسان نیلگون ثیاب

ما را برند همچو اسیران زنگ و روم
گه سوی شام و کوفه و گه مجلس شراب

نه چادری نه کهنه لباسی نه معجری
پوشیم رخ از نظاره کیان یا ز آفتاب

این زهره نیست دختر زهراست ای سپهر
تا پیش خاص و عام نمائیش بی حجاب

لختی چو شرح در بدری کرد با پدر
بیدار شد ز خواب و خروشید از جگر

بیدار شدن حضرت رقیه خاتون از خواب و بیتابی او در مفارقت پدر

گفتا چه شد که بی پدر بی کسترم
کو آنکه داشت بهر صفت شاه بر سرم

بودم بدوش باب چو خورشید بر سپهر
اکنون حقیر در نظر از ذره کمترم

نا آرمیده مرغ دلش کز من رمید
من مرغ نیم بسمل بی بال و بی پرم

ای هدهد صبا ز سلیمان کربلا
بهر خدا جواب سلامی بیاورم

بر کو ز رفتن سفر ای یوسف حزین
یعقوب وار بیت حزن را مجاورم

نوشی چو خضر زآب حیات و منِ ای پدر
بیزارم از حیات بجان برادرم

خوشتر که کور باشم و چون مردکان بگور
زین زندگی که منزل خالیت بنگرم

هر شب نه ماه روی تو روشن خرابه ام
هر روز آفتاب رخت در برابرم

جای کنار و بوسه آغوش و دوش تو
سیلی رسد و دامن خاکست بسترم

من یکتن صغیر حقیر از ستم اسیر
از چارسو میان هزاران ستمگرم

گر دشمنم نه کشت غم دوستان کشد
گر من روم ز بی پدری جان بدر برم

با سر بپای بوس تو آیم ز راه دور
نزدیک شد که وصل تو گردد میسرم

صبح امید شام شد و عمر من تمام
یارب بیمرهان برسان بار دیگرم

بر جبل اشک او چو محنت سیاه شد
جوش و خروش ناله ز ماهی بماه شد

مکالمات حضرت رقیه خواتون از روح حضرت با سر بریده پدر بزرگوار ع

کای همسفر بپرس ز حال سفر مرا
بنگر یتیم و بی پدر و در بدر مرا

بی مادری کم است که کردیم بی پدر
کردی نهال زار بسن صغر مرا

با من چه شد نوازش و بوس و کنار تو
زنجیره ملکه که نگیری به بر مرا

تا کی کنم سؤال و نفرمائی جواب
فرزند خود قبول نداری مگر مرا

از کوفه تا بشام اسیرم و دستگیر
در هر گذر بهر کس و ناکس گذر دها

این خلق مختلف پی نظاره متفق / نه چادری بسر نه لباسی ببر مرا

جرأت نداشتم که بپرسم ز عمه‌ها / کو عم و کو برادر و چون شد پدر مرا

جرأت نه کاورم بزبان نام آب و نان / میزد طپانچه شمر ستمگر بسر مرا

جرأت نبد که گریه کنم بر تو زار زار / میکرد زجر بیشتر از بیشتر مرا

گاهی بطشت و که بدرخت و گهی بنوک / که نیزه که نقاب سرت در نظر مرا

زان پیشتر که سر ز بدن بینمت جدا / خون گریه دیده کاش ز غم نیشتر مرا

پس بود دم مصیبت عم و غم پدر / بشکست داغ اکبر و اصغر کمر مرا

که شد اگر ز حضرت یعقوب بیت حزن / دیدار و غم ز یوسف خود کو ثمر مرا

نه غم نه نوح صبر از ایوب بیشتر / طاقت بتن نمانده پدر اینقدر مرا

میرد درین خرابه بحال خراب اگر / کو قاصدی بر بشهیدان خبر مرا

بیچاره‌ام ز چاره و آواره از وطن / نه چاره درین سفر پر خطر مرا

روز و شبان ز خون جگر میخورم غذا / چون چشمه خون رود ز غمت از بصر مرا

بینم عذارت پس از این ای پدر / روزم چو شام و شب همه شب بی سحر مرا

چون مختصر شود سخن خاکی شها ز مهر / دلشاد کن بامدنی مختصر مرا

حتی چو کرد شکوه از آن قوم بد نها / لب بر لبش نهاد و ز هجرانش جان بداد

مکالمات حضرت سکینه خاتون با سر پدر [illegible]

از شکوه چون رقیه زبان بست و شد خموش / بگشود لب سکینه شه دختر دگر

کای باب مهربان ز چه نامهربان شدی / وز چیست کز جواب سؤالم شدی خموش

بنگر عیال خویش که از قحط آب و نان — روز و شبان تمام زن و مرد در خروش

بیمار خویش درد دلش بی دوا نگر — بنگر چو محتضر شده از تاب تب ز هوش

وقت تهجد است و نماز شب تو خیز — از خون سر وضو کن و در امر حق بکوش

برخیز گریبان و بدامان خود گذار — از مهر انسی که بدوش تو بود دوش

از خاک ره بگیرش و در خاک بسپرش — بود آن تنی که زینت آغوش و زیب دوش

اینشرط دوستی است که از جور دشمنان — من تشنه و گرسنه ز کوثر تو باده نوش

یک تن غم هزار و گرفتار و دل فگار — نیلی ز غم ز سیلی خولی بدیده گوش

در ماتم و عزای تو در دشت بی کسی — باشد طیور مرثیه خوان نوحه گر وحوش

تا کی برهنه با تن صد چاک روی خاک — یا ما بیا خرابه نشین شو سیاه پوش

خاکی اگر قبول و اگر هست ناقبول — یا رب بخاک قبر مریزاد ابر روش

بند دیگر

در کربلا چو شور قیامت بپا کنند — کرب و بلا تمام شه کربلا کنند

کافر بکافری نکند این همه عناد — کاری که تا بخامس آل عبا کنند

با پای چکمه شمر لعین روی سینه اش — بنگر که با سر تن و دستش جدا کنند

سر بر سر سنان کرده شهر شهر — [illegible] بدرجه از جفا کنند

در مجلس قمار و شراب از سر جفا — که چوب بر لب و دهنش آشنا کنند

بی غسل و بی کفن تن صد چاک او [illegible] — وز نعل مرکبان بدنش توتیا کنند

انگشترش برون ز کف انگشت هم زدند — [illegible] دین چها که بدست خدا کنند

بیداد بین سر و روز و شب پیش قفا | عریان تنش ز کهنه قبا اشقیا کنند
بیداد بین که کودکانش ما هم تشنه کام | حلق پاره پاره سر ز تن جدا کنند
بیداد بین ز کشتن شوهر عروس | عیشش عزا و بر کفش از خون حنا کنند
بیداد بین ز جمع پدر کشته و اسیر | منع از بکا و اخذ بهر عزا کنند
بیداد بین که بر سر بازار و کوچها | بر عترت رسول خدا ناسزا کنند
بیداد بین ز کشتن اولاد فاطمه | کز خاص و عام عیش بصبح و مسا کنند
اطفال خورد سال و ز بهر آب زنان | سیلی بروی کعب سنان و قفا کنند
هر یک ز بیکسان بسر نعش کشتگان | جوش و خروش و ابا و واخا کنند
از کشته برادر و از کشته پدر | با تازیانه خواهر و دختر جدا کنند
بیمار را که زاده ز خون جگر دوا | زنجیر و سیر سلسله در دست و پا کنند
خاکی بپا عمر جز انکشت و تا بکی | عمر گران بها بتو ارزان بها کنند

ذکر وقایع پس از شهادت شاه شهید و ظلم الفرقهٔ عنید

چو شد منکسف آفتاب امامت | بشد منخسف گرفت آفتابی
تو گفتی قیامت نموده اقامت | فلک بیسکون شد زمین چون حبابی
ندیده بعالم ز آدم ز خاتم | چنان اضطرابی چنین انقلابی
سمند شه دین ز خون چهره رنگین | ز کین واژگون زین بهر سو شتابی
ز هم ستوران به نعش شهیدان | تن از زخم عدوان ز بی حسابی
مگو بوده عریان تن چاک ایشان | که از خاک و خونشان سراپا نقابی

بکاخ سلیمان شد ندا هریمن سان
ز کوفی ز شامی بخیل و رکابی

نمودند تاراج جام جم و تاج
ز اورنگ شاهی و مالک رقابی

یکی کرد پاره پی گوشواره
دو گوش زنان را بحال خرابی

یتیمان معصوم اسیران مظلوم
نه بر تن ثیابی نه بر رخ نقابی

بشد جمله کاهش همه خیمه کاهش
ز باد مخالف نگون چون حبابی

فلک را اگر آفتابی و ماهی است
در آن خیمه مهر دو صد آفتابی

زنان خمیده رکین قد خمیده
همه داغ دیده تن اندر عذابی

خمیده است گردون چو زینب جگر خون
سراپاش محزون ز غم دل کبابی

بهر زن نهاتی بکس بطفلان نورس
پدر بود و مادر نه علیا جنابی

ز یک سو سکینه همی زد بسینه
که ای عمه عمم کجا رفت و بابی

ز احوال سجاد آن زین عباد
که از تاب و تب بود در پیچ و تابی

بشد شمر بی دین بقتل شه دین
که از کشتن این مرا فتح بابی

بشد بند آن اسیران با و دست و دامان
که ای نا مسلمان خدا را ثوابی

نکش این علیلم اسیر و ذلیلم
که داری بدل کینه بوترابی

زراه تظلم بما کن ترحم
کرت هست آئین و دین و کتابی

تو بر کی بطلق از این خون ناحق
چه گوئی بر حق بمحشر جوابی

شعرا این بشارت شد از حق اشارت
بجائی که طوبی و حسن مآبی

چو زیر اهل بیت اطهار را از فرقه اشرار عدا در قتلگاه شهیدان

جواز

چو از خیمه کاروان حجازی | سوی قتلگه شد بصد قیل و قالی
همه چون غزالان بسته بزنجیر | همه همچو مرغان برکنده بالی
چو دیدند در بحر خون کشته غلطان | بسی سرو قدان و نو رس نهالی
فتادند زباد پا زار بر خاک | چو برگ خزانی ز باد اعتدالی
بنعش شهیدی همه اغوش اسیری | بصد شور و شین و بصد قیل و قالی
درانحال زینب بافغان یارب | دل از خون لبالب قدی چون هلالی
کنم وصف و چون دلش مجری از خون | دو چشمش چو جیحون سراپا ملالی
شتابان بهر سو زغم حسین کو | چو سر کشتگان داشت آشفته حالی
تن نازنینم بیسر ز راه خنجر | که ای جان همام تعالی تعالی
دو صد چاک بین جسم افتاده بر خاک | الا ای گرامی وصالی و عالی
سو دیدن مهالك سو كيف حالك | بکن با حسینت جواب سوالی
رخت سنان و زخم شتوران | سر بر سنان و تنم پایمالی
ببیران زوف از چشم پیر نم | بحلقوم خشکم زلالی زلالی
که خواب دیده ام من ابی | بخواب و خیالی بخواب خیالی
ولی تا توانی بکن مهربانی | بمشت عیالی بمشت عیالی
خصوصا ن یتیم اسیر علیلم | که از هم بیرون شد از ناله نالی
رخ اغوانش زخم زغفرانی | قد سروش از ناتوانی هلالی
از این قصه خاک ... خاکی | چو از جان محب رسول و آلی

تسلی حضرت سید الشهداء در شب عاشورا علیا حضرت زینب را

هنوز شمر نسوده بحنجرم خنجر | هنوز سر بتنم هست و بر سرم افسر
هنوز تخت سلیمانیم نرفته بباد | که اهرمن ببرد انگشت و از کفم انگشتر
هنوز دست ید اللهیم نگشته جدا | چو دست از تن عباس و عم من جعفر
هنوز تارک اکبر نگشته شق چو قمر | چو فرق حیدر و شمشیر ملجم کافر
هنوز نامده تیر جفا ز شست قضا | بباز وی من و حلقوم نازک اصغر
هنوز ناشده پامال نعل سم ستور | بسان پیکر من جسم قاسم مضطر
هنوز ناشده روی تو از طپانچه کبود | چو پشت و پهلوی خیر النسا ز صدمهٔ در
هنوز بر لب لعلم نخورده چوب ستم | چو سنگ کینه و درج دهان پیغمبر
هنوز اسیر نگردیده بکوفه و شام | چو قوم موسی و فرعونیان بدگوهر
هنوز ناشده بر نیزه آفتاب سرم | چو هر صباح که خور بر زند ز مشرق سر
بهار گلشن عمرم خزان نگشته هنوز | که تا شوی بجهان بی برادر ای خواهر
هنوز خاکی بیجا نمان بکرد جهان | زنند شها زغمت روزها بسینه و سر

مرثیهٔ دیگر

هنوز لشکر کین در عبور می آید | مکر بمار بیر شمر شریر می آید
هنوز العطش تشنگان دشت بلا | ز خیمه‌ها ز اناث و ذکور می آید
هنوز نالهٔ جانسوز قاسم ناشاد | ز زیر سم سمند ستور می آید
هنوز بهر کفن کردن نعش از خاک | بصبح و شام صبا و دبور می آید

هنوز زین عبا داز عناد ابن زیاد | بوای دفن جسد ها عو می آید
هنوز فاطمه از بهر آن سر پر نور | بسر زنان به سر آن تنور می آید
هنوز بهر مناجات با سرش بخت | کلیم پای برهنه بطور می آید
هنوز بهر تماشای بیکسان از شام | بگوش نعرهٔ کوس و سرود می آید
پی عزای سلیمان دشت کرب بلا | هنوز فوج وحوش و طیور می آید
بگو بمادر اصغر که طفل بی شیرت | ز ناصبوری از بس صبور می آید
بخاکبوس در کلب آستانهٔ تو | کمینه خاکیت از راه دور می آید

مرثیهٔ دیگر

هنوز شمر کشد تیغ بر گلوی حسین | هنوز دادن سر باشد آرزوی حسین
هنوز خون حسین میچکد ز خنجر شمر | ز خون چو لاله گل کرد مشکوی حسین
هنوز تیر سه پهلو نشسته بر پهلوش | کنند سنان سنان سرکشی بسوی حسین
هنوز العطش تشنگان ز سکو تق | چه بستر آب برد حسین عدوی حسین
مکو که کرد تیمم ز قحط آب بخاک | بود ز خون کلو غسل و هم وضوی حسین
هنوز میکند ز غصه مهتاب کسوف | که منخسف شده از خاک ماه روی حسین
هنوز فاطمه دارد سرش بزانوی خویش | کلاب شک فشاند ز عمه بروی حسین
هنوز زینب غمدیدهٔ ز آب دیدهٔ تر | ز خون و خاک دهد غسل تست و شوی حسین
هنوز مویه کنان موکنان سکینهٔ زار | بقتلگاه در آید بجستجوی حسین
هنوز ابن زیاد و یزید بی بنیاد | زنند چوب بلعل لب نکوی حسین

هنوز عابد بیمار با تن تب دار | بصبح و شام کند ذکر و گفتگوی حسین
ببخش از کرمت ای کریم خاکی را | بحق هشت و چهار و دو با بروی حسین

مرثیه دیگر

هنوز زینب عبا و پوش سر دارد | گلوی خشک پدر ز آب دیده تر دارد
هنوز آتش نمرود دیان خلیل اسا | چو نوح نوحه و نفرین لا تذر دارد
اگر چه داشت غم یک پسر دل یعقوب | که او هزار غم یکجهان پدر دارد
هنوز دست بزنجیر و پر ز آبله پا | خرابه منزلش و خشت زیر سر دارد
هنوز قد وی ناساز شهادت عباس | شکسته پشت و ز غم دست بر کمر دارد
هنوز تیر قضا از کمان شست قضا | بحلق اصغر و بازوی شه گذر دارد
هنوز از پی پرواز آشیانه قدس | عقاب سابقش از تیغ و نیزه پر دارد
هنوز مادر قاسم بحجله گاه عروس | که این پدر دیده و آن پسر پسر دارد
حسن ز زهر اگر پاره پاره شد جگرش | بدل هنوز غم از پاره جگر دارد
هنوز فاطمه اش سر گشاده بسته رسن | دریده گوش و لباس عزا ببر دارد
هنوز سینه زنان سر زنان سکینه زار | خروش و جوش یتیمانه هر سحر دارد
هنوز بزم قمار است و داستان شراب | عدو چو خور سر شه را بطشت زر دارد
هنوز لب و دندان شاه تشنه لبان | بجای بوسه جدش ز چوب اثر دارد
هنوز بهر عزاداری حسین و حسن | محرم آید و از پی مه صفر دارد
بکوش خاکی و از جان غلام آن شه باش | که شه بحال گدا بیشتر نظر دارد

مرثیهٔ دیگر

شهنشهی که بسر تاج هل اتی دارد / هنوز شرع شریعت تشریفها دارد

هنوز شمر ستمگر بروی سینه او / بدست خنجر و با پای چکمه جا دارد

هنوز بهر شفاعت ذبیح کوی خلیل / بزیر تیغ بحق عرض مدعا دارد

چرا نداشت فدا شاه سر جدا ز خدا / که خونبهای فدا هر دو [illegible] دارد

هنوز با تن صد چاک او فتاده بخاک / ز خاک فرش و هم از خار متکا دارد

هنوز قاسم داماد با دل ناشاد / حنا ز خون کف و بر دست و پا دارد

هنوز پیکر صد پاره علی اکبر / بخون طپیده و در کربلا بپا دارد

هنوز اصغر خود را برای جرعهٔ آب / بروی دست و بر خصم التجا دارد

هنوز مرکب صاحبش چو مرکب خویش / ز تیر و نیزه پر و بال چون هما دارد

هنوز فاطمه بر کشتهٔ برادر و باب / خروش وا ابتا و خروش وا اخا دارد

هنوز کافری از بهر گوشواره و تاج / دریده گوش و بچشم بر کار دارد

هنوز زین عبادش علیل بستر غم / دوا ز خون جگر هم از آن عنا دارد

هنوز آل عبا رو گشاده بستر بستن / بر پیش آل زنا صف کشیده جا دارد

هنوز فاطمه با بطون دشت بلا / کهی حسین و حسن گه رضا رضا دارد

بهر حجبا و صاحبا کی نو ز اخلاص / کند زیارت و روحی لک الفدا دارد

مرثیهٔ دیگر

در کربلاست شور قیامت عیان هنوز / چو کربلا ستم ز کران تا کران هنوز

سال شهادتش ز هزار و دو صد فزون / داغ مصیبتش بدل دوستان هنوز

[illegible] چو در [illegible] جانان ز جا کند نشست / دارد هوای دادن جان در جهان هنوز

در [illegible] حسین و حسن در خروش و جوش / تا حشر جن و انس و ملک نوحه خوان هنوز

[illegible] به گوش [illegible] عرش / ارکان عرش از ستم ساربان هنوز

[illegible] / داغ برادر و پسر نوجوان هنوز

[illegible] گر بد رانی بخیمگاه / آید بگوش العطش تشنگان هنوز

[illegible] و حسن و طی و سلیمان کربلا / از قحط آب خاتمش اندر دهان هنوز

یعقوب اهل بیت به بیت الحزن حزین / باشد ز داغ یوسف خود ناتوان هنوز

تن‌ها کشتگان همه بی غسل و بی کفن / سرها سران به سنان‌ها هنوز

در [illegible] قتال تن پاره پاره اش / دارد به تیر و نیزه سراپا نشان هنوز

زینب [illegible] نعش برادر بجد و باب / دارد شکایت از ستم کوفیان هنوز

در مجلس شراب یزید از سر عتاب / در دم زند بلعل لبش خیزران هنوز

خاک [illegible] پیشگاه سلیمان کربلا / آرد چو مور ران ملخ ارمغان هنوز

مرثیهٔ دیگر

[illegible] بریده سر انور حسین / شد افسر سنان سر پر افسر حسین

[illegible] مادر و جد و باب / خنجر کشید شمر چو بر حنجر حسین

[illegible] که دو دستش بریده باد / انگشت شد ز دست و هم انگشتر حسین

[illegible] پاره پاره و بی غسل و بی کفن / پامال نعل خصم لعین پیکر حسین

ننشسته جز خدنگ سر تیر پهلویش	نامد بجز سنان سنان بر سر [illegible]
عریان نمود اگر تنش از کهنه پیرهن	از نور حالت و خون کفن [illegible]
هر تیره بخت بر سر تخت زر آید دریغ	بر فرش خاک خفته تن نور [illegible]
مشک تهی نکرده ز دست از بدن جدا	سقای تشنه کام نکو منظر [illegible]
خواند قرآن بنیزه شب و روز و صبح و شام	از کلام حق لب جانان [illegible]
ای اهل شام و کوفه تصدق بود حرام	بر کودکان بی پدر [illegible]
شیر خدا کجاست که او خود ببیند	بیند سر [illegible] و هم خواهر [illegible]
ور تیغ سید تیغ نشد کشته ای دریغ	هم [illegible]
باشد درو ز تب [illegible] ستم [illegible]	[illegible]
در مجلس شراب زند زیر عناب	چوب ستم بلعل لب گوهر [illegible]
خاکی غلام تست جهان باش زیقین	ای [illegible] که ثبت نام تو در دفتر [illegible]

آمدن جبرئیل از حضرت سید الشهداء در صبح عاشورا [illegible]

سرور دین بود در صبح قتال	در تضرع با کریم ذو الجلال
همچو بلبل گاه در جوش و خروش	که ز وصل روی گل گشتی خموش
کامدش جبریل از رب جلیل	کای ذبیح کعبهٔ کوی جلال
آفرینها خالق جان آفرین	بر تو کرده ای حسین [illegible]
کای توئی قفل شفاعت را کلید	بهر [illegible] تو [illegible] هم [illegible]
دوست دارد ناله و آه تو دوست	گریهای گاه و بیگاه تو دوست

در ازل عهدی که بستی با خدا — خواهدت امروز سر از تن جدا

غوطه ور چون ماهیت در بحر خون — بنگرد چون است پیمان تو چون

خواهدت لب تشنه از ماء معین — بیکس و بی یاور و یار و معین

خواهدت از شهر جد و باب دور — زائران تربتت وحش و طیور

خواهدت از جور قوم این شریر — تیرباران جسمت از باران تیر

خواهدت عاصیان بر حال هلاک — پاره پاره زخم و جسم چاک چاک

خواهدت یاران [illegible] قتیل — غربت بیمار بت دار علیل

خواهدت اهل حرم [illegible] — سر برهنه پا برهنه دستگیر

[illegible] — جسم صد چاکت لگدکوب ستور

[illegible] — که درخت و که در دروازه‌ها

[illegible] — سقف خرگاه فلک سازد سیاه

[illegible] جواب این سؤال — از زبان حال گفتا این مقال

[illegible] — جان ز تن دادن بر جانان نکوست

[illegible] هفتاد بار — کشته خواهم خویش را هفتاد بار

[illegible] تیغ — در ره حق کشته گشتن بی دریغ

این من و [illegible] — یک تن تنها و دشمن صد هزار

این من و [illegible] طرف — همچو مژگان بسته کردم نیزه صف

این من و [illegible] — مانده‌ام در [illegible] بی غسل و کفن

این من و این قاسم داماد من | وین عروس مضطر ناشاد من
این من و عباس دست از تن جدا | تشنه لب سقای دشت کربلا
این من و صد پاره نعش اکبرم | پاره حلق شیرخواره اصغرم
این من و فریاد بانگ العطش | وز عطش هر گوشه طفلی کرده غش
این من و این خواهران بی کسم | وین بلاکش دختران نورسم
این من و سر برنه در شهر شام | با عیالم در حضور خاص و عام
این من و از چوب بیداد یزید | بر لب لعلم که جدم میمکید
زین بلاها میکنم صبر جمیل | وز تو خواهم ای خدا اجر جزیل
خاکیا زین شعرهای گریه خیز | شد عیان غوغا و شور رستخیز

بردن اهل بیت امام شهید در حضور یزید پلید علیه اللعنه

بر بیکسان بیسر و سامان اهل بیت | شد مجلس یزید چو زندان اهل بیت
روها کشاده بسته بزنجیر گیسوان | یکسر زنان موی پریشان اهل بیت
کرده طمع غلامی شاهان تاج بخش | وین خواهش کنیزی حوران اهل بیت
بر طشت زر نهاده سری اکه بد مدام | زیب کنار و زینت دامان اهل بیت
هردم زدی بلعل لبش چوب از ستم | کاینسر چه قدر بوتر لب و دندان اهل بیت
گفتا بنال ای بلبل ای شوه بیحیا | شرم حیائی از نمک و نان اهل بیت
اینسر که زینت بزم قمار و شراب نیست | همدوش و همسر است بقرآن اهل بیت
این گوهر یکیست که هر صد چو قیصر نیست | نبود بجز و بهر نه صدف و کان اهل بیت

این نخل سربلند که افکنده زپا
سروی بود زجوی گلستان اهل بیت

لعلی که سوده فاطمه یاقوت لب بداو
بد قوت جان و قوت جانان اهل بیت

از تن سرش بری و زنی چوب بر لبش
اخر نه این سر است ز تن سلطان اهل بیت

دعوای دین کنی و کشی سروران دین
بیزار نشدی ز دین و ز ایمان اهل بیت

گفتا برادر و پدرت شد ز دین بدر
خویشی تراکجاست بخویشان اهل بیت

گفتا ای لعین تو راست اگر دین و مذهبی
باشد ز دین و مذهب و تبیان اهل بیت

باشد رسول جد تو یا بو جد ما
قران بشان باب تو یا شان اهل بیت

وحی از خدا برای تو آورد جبرئیل
یا بود امین و بندهٔ فرمان اهل بیت

تو بر سریر عزت و در خاک و خون هنوز
تنهای چاک چاک شهیدان اهل بیت

در پرده اهل بیت تو و کرد شهرها
بی پرده جمله پرده نشینان اهل بیت

وز آتش جفای تو بی ابر و یزید
بر باد رفت خاک محبان اهل بیت

از جور ناکسان شده از روی خاک پاک
نسل کسان احمد و یاران اهل بیت

پس از عناد رو سوی زین العباد کرد
کای میر کاروان اسیران اهل بیت

شکر خدا که کشته شد از تیغ بی دریغ
اولاد و هم اقارب و یاران اهل بیت

شکر خدا که آل علی گشت خوار و زار
رسوای عام شد همه خاصان اهل بیت

گفتا براه دوست شدای دشمن خدا
سر دادن افتخار بزرگان اهل بیت

وان دیو بد نهاد نمود امر از عناد
جلاد را بقتل سلیمان اهل بیت

هر یک زبان بناله چو پروانه زنان
بر گرد روی شمع شبستان اهل بیت

رفت

رفتند پیش مجلسیان التجا کنان | از کوچك و بزرك و یتیمان اهل بیت
زینب پس از هراس بانثوم ناسپاس | کرد التماس ان کل بستان اهل بیت
کاین بیکناه را بکناهان ما مکیر | بکذر ز خون شان از ره احسان اهل بیت
این محرمی بود که ز نامحرمان شما | از صبح تا بشام نکهبان اهل بیت
باشد اسیر خسته و بیمار و دستکیر | روز و شبی ز غم شده مهمان اهل بیت
پس از عتاب نسل خطاب کیش دم | کرد این خطاب با سر سلطان اهل بیت

مکالمات یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید با سر مبارک شهید

کای سر ز تن بریده تعدی بر سر مکی | چون صبح عید شام غمم را سر آمدی
شکر خدا که کشت سر از پیکرت جدا | ای کاش پاره پاره دو صد پیکر آمدی
کام ز شکر کشتن تو کشته پر شکر | خوشتر ز شهد شیر بر مادر آمدی
کفتی که جد و باب شفیعان محشرند | چون شد که صف زنان ز صف محشر آمدی
کفتی بکافری نکنم بیعت از غرور | چون شد به بیعت من کافر در آمدی
کفتی که باب ساقی حوض است و سلسبیل | چون شد که تشنه لب لب کوثر آمدی
کفتی که هست خون تو و طرف زهرا | چون شد بزم تر ب و بطشت زر آمدی
پنهان اکر کرده نور جبین تو بر تنور | کالوده رخ بتوده خاکستر در آمدی
بر بوسه کاه جد خود از چوب خیزران | ادرج پر ز لعل و در و کوهر آمدی
شعر تو کرد زیر و زبر جمله بحر و بر | خاکی مکر بواقعه محشر آمدی

مرثیه دیکر

بر شاه دین چو نقد شفاعت حواله شد — عنوان او بمهر شهادت قباله شد

زانواح روح بخش که یحیی کشید جام — با او حسین تشنه جگر هم پیاله شد

یکجان بداد و هر دو جهان را خرید جان — وین لطف عام ثبت هزاران رساله شد

پس کشتن مهاجر و انصار و عترتش — روز نخست گفت و شنید این مقاله شد

پس بردن حریم وی از کوفه سوی شام — در پیش خاص و عام لئیمان حواله شد

شد آفتاب منکسف و ماه منخسف — چون در محاق انجم مشکین کلاله شد

مهر رخش بنیزه پس از مد بسمله — نامی ز اسم اعظم و لفظ جلاله شد

وز جوی خون لاله عذاران سرو قد — تا حشر دشت ماریه چون دشت لاله شد

سقف فلک ز دود تف آه شد سما — زان خیمها بلند ز بس آه و ناله شد

یک روز و شب ثواب عبادت بکربلا — پاداش از گناه صد و بیست ساله شد

ناپاک هر که رفت در آن خاک پاک گشت — دوزخ بهشت و هشت بهشتش قباله شد

داخل شو در سلسلهٔ قدس خاکیا — هر کس دخیل سلسلهٔ آن سلاله شد

در تعداد مصائب حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام

حسن ز خوردن آبت از جگر بی تاب — حسین تشنه لب از قحط آب سینه کباب

حسن ز خوردن آب آتشش بسینه فتاد — حسین کشته بآتش دل از نخوردن آب

حسن بطشت اگر ریخت پارها جگر — حسین کشته سرش زیب طشت و جوم شراب

حسن که داشت نساسی و کثرت ناسی — حسین بیکسیش خواهرش گرفت رکاب

حسن جنازهٔ او که چه تیر باران شد — حسین کشته ز باران تیر همچو عقاب

حسن ز سودهٔ الماس لب زمرد گون
حسین عقیق لبش کشته چون گل بی آب

حسن که قاسم از خون بکف حنا مالید
حسین نموده محاسن بخون حلق خضاب

حسن که خواهر او بر سریر عزت بود
حسین خرابه نشین خواهرش بحال خراب

حسن که غسل تنش ز سلسبیل و کوثر بود
حسین غسل ز خون بودش و وضو ز تراب

حسن ز سندس و استبرق کفن پوشید
حسین کرده عدو عاریش ز کهنه ثیاب

حسن ز سوز درون خود طپید گر بر خاک
حسین بخاک طپانش و خاک چون سیماب

حسن که زینب و کلثوم بد عزادارش
حسین بماتم او وحش و طیر سینه کباب

حسن که بود بسر نعش زینب و جد و پدر
حسین به نیزه سرش هم چو مهر عالمتاب

حسن که رخت کشید از سما به برج
حسین بسان خورشید از رمیده بخواب

حسن بحشر شفیع تو بیشتر خاکی
حسین گناه تو را میکند بدل به ثواب

در شهادت با سعادت امام همام عالی مقام حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

حسن بشهر خود امام غریب در وطن است
شهید یار و اسیر یار خویشتن است

زیارتش نکند کس بکربلا و سپس
اگرچه هست سلیمان اسیر اهرمن است

بیا اشک غم از دیدگان بجوی حسن
گذشت ماه محرم صفر بهر حسن است

حسن که هست حسین را برادر یکدانه
ز هر بگو از چه سبب قهر جان و بدن است

بپای ماتم آن نونهال گلشن دین
فکار جان و دل عندلیب چمن است

ز آتشی که برافروخت جعده در دم حشر
بجان مرد و زن و خاص و عام شعله زن است

زمرد لب لعلش ز سودهٔ الماس
کبارهٔ جگرش چون عقیق در لگن است

کند وداع جهان مهین جهان | دلا ببوی که روز وداع جان و تن است
بگریه گفت حسن کای حسین تشنه جگر | بیا که با مدد روی تو مرا سر سخن است
بکن رعایت زینب تو ای جلیل نسب | که او بشام و سحر شمع جمع انجمن است
ترا بدیده چو نم زکین میان دو یم | ز قحط آب شب و روز تشنه زیستن است
بکربلا چو نیم تا کنم فدای تو جان | بدانکه قاسم و عبدالله هم بجای من است
بکن بمهر شهادت عروسی قاسم | که این بخط وی بمهر ولی ذوالمنن است
ولی ز خون گلو چون کنی تو غسل و وضو | بجسم چاک تو از خاک جامه و کفن است
کشند بخنجر تو شمر خنجر فولاد | سر تو بجفت و خواری زکین جدا ز تن است
سرت بنوک سنان‌ها بشام و عراق | تنت ز نعل سمند ستور ممتحن است
ز کهنه پیرهنی پیکرت شود عریان | هزار پاره تنت همچو تار پیرهن است
بشام و کوفه اسیر زینب و کلثوم | خرابه منزل و بر دست و پا زکین رسن است
سرت بطشت زر و مجلس شراب و قمار | فکار از اثر چوب این لب و دهن است
چو کنج خاکی محزون بکنج بیت حزن | مدام شیوه آه و واه و ناله و حزن است

مرثیهٔ دیگر

مصیبت شه دین را اگر شماره کنم | خلل ز ناله در اجزای سنگ خاره کنم
ز اشک دیده زمین را چو آسمان یکسر | پر از ثوابت و سیاره از ستاره کنم
شود ز غصه و اندوه پاره پاره دلم | اگر که قصه از آن جسم پاره پاره کنم
ز گریه طفل سرشکم بدامن آویزد | اگر حکایت از آن طفل گاهواره کنم

وگر به یوسف گرگان و پیرهن گویم | مجا پیرهن از غصه سینه پاره کنم
کنم وگار دل گوشوار عرش برین | اگر حکایت از آن گوش و گوشواره کنم
تمام خشک شود بحر و بحر سوزم اگر | ز صد هزار یک از تشنگیش اشاره کنم
ز آتشی که عدو در سرادقش افروخت | جهان و خلق جهان را پر از شراره کنم
به بیکسان و یتیمان ز ناکسان چها کردند | اگر ز پیاده حدیثش وگر ز سواره کنم
بنالد زینب بیچاره با برادر گفت | پس از تو جان برادر بگو چه چاره کنم
بنا صبوری طفلان شوم صبور اگر | بگو چسان ز کنار تو من کناره کنم
بگرد کرده بازار شهر کوفه و شام | چسان سر تو به سنان نظاره کنم
به بزم شرب قمار و فجور سازم اگر | چسان به طعن یزید شرابخواره کنم
زیارت او چو شود روزیم | من این معامله خاکی هزار پاره کنم

ذکر خواب گفتن مادر علی اصغر فرزند امام تشنه جگر علیه السلام

بیهوده خیال علی اصغرم بخواب بخواب | گلوی چاک تیر اکبرم بخواب بخواب
ز بیقراری و بیداری شب بیمار | بپور روح نهادی که دردسر بخواب بخواب
صبوریت تو بکر کرده ناصبوری و کار | بسوخت داغ تو با ناسور بخواب بخواب
ز بس رفته کو همه ناقتت شب روز | رسید درد به سینه تم بخواب بخواب
بریز نغمه چرا نغمه نواتی گل | صدف تهی ز در گوهرم بخواب بخواب
بنا مصحف جدت بروی دست پدر | فدای تیر کرد مادرم بخواب بخواب
نخورده شیر به پستان ای گل بستان | بخورد کوثر و چون جان بجوهرم بخواب بخواب

زهر دو دیده شدم کاش کور و زنده بگور — که سر بریده ترا نکرم بخواب بخواب

کمر بحلق ترا چاك و بر سرت خاك — که قتل تو نشود باور بخواب بخواب

بکربلای حسین کشته چون شدی خاکی — بر دلان حرم محترم بخواب بخواب

مرثیه دیگر

شاهی که جبرئیل بود تاج ادرش — ماهی که آفتاب بود سایه گسترش

دردا که روی سینه او شمر بی حیا — دستی زکین بخنجر و دستی بحنجرش

دردا ز تشنگی دم آبی ز شمر خواست — آبش نداد و کرد حوالت بکوثرش

دردا که تشنه لب بلب آب جان سپرد — با چشم پرنم دو یتیم اند برابرش

دردا که کس ندید که کرد این پسر شهید — سر بر کنار باب و بدامان مادرش

دردا که شد برادر و فرزند او قتیل — دیگر بجا نماند نه اکبر نه اصغرش

دردا ز کودکی که شد اندر برش شهید — چون ماهئی به لجه خون در برابرش

دردا که شد چو قاسم بر دست و پا نگار — پامال نعل خصم دو صد پاره پیکرش

دردا ز تیر و خنجر و شمشیر و تیغ کین — بر تن بدا ز هزار فزون زخم منکرش

دردا از آن عروس که از بهر گوشوار — گوشش درید و برد ز سر تیره معجرش

دردا که رو گشاده رسن بسته شد اسیر — مظلوم خواهری و معصوم دخترش

دردا از آن علیل و اسیری که از جفا — بالین ز خشت و دامن خاکست بسترش

دردا که زد ببزم شراب از سر عتاب — چوب ستم بلعل لب درج گوهرش

خاکی که هست پیرو سگی نراستان تو — کر خاك کربلا نشود خاك بر سرش

مرثیهٔ دیگر

بر یوسف دیار بلا ایدل از شعور / یعقوب سان ز گریه شو از هر دو دیده کور

چون چشمه خون ز چشم برون بار کز جفا / دشمن فرات بسته بر دوستان بشور

کردند خون بماتم او جمله وحش و طیر / نتوان ز گریه کم ز وحوش و کم از طیور

جمعی بماتمش همه در جوش و در خروش / قومی ز کشتنش همه در سور و در سرور

افتاده کان تن عریان در آفتاب / تو بر سریر و سایهٔ آن قصر بی قصور

آن جسم نازنین شده صد چاک و فرش خاک / وانگه تو بر فراش خز و بستر سمور

آن دستگیر خلق که شمرش بریده حلق / شد پایمال کینه تاش از سم ستور

دلجوئیش نکرد کسی جز خدنگ تیر / ناکرده جز سنان سنان بر سرش عبور

تنهای پاره پاره بدنهای چاک چاک / در خاک و خون بعرصهٔ هیجا فتاده عور

بر دست و پا و گیسوی قاسم ز خون حنا / شد عیش او بدل بعزا حجله اش بگور

آنکس که داد نور رخش عرش را بها / آن بی بها نهاد بخاکستر تنور

او بخت بود در خت سرا که صبح و شام / موسی بزیارتش آید ز کوه طور

بر طشت زر نهاد سری را که کرد مهر / زین طشت و از کون ز رخش اقتباس نور

خاکی ز دست ساقی کوثر بوقت مرگ / نوشی می طهور و رسی بر وصال حور

مرثیهٔ دیگر

شاهی که دین پناه خداوند دین بود / ماهی که نور بخش سما و زمین بود

باشد روا که بیکس و بی یار و بی معین / پیش فرات و تشنهٔ ماء معین بود

وز بهر آب در بر خصم الغیاث کو | ای که دادش از دم تیغ آتشین بود
آن گوشوار عرش که لرزان چو گوشوار | در ماتمش قوائم عرش برین بود
باشد روا برهنه و بی غسل و بی کفن | در خاک و خون سر و تن و سر بر زمین بود
جائی که بند جان و تن مصطفی از او | جان جهان و عرش جهان آفرین بود
باشد روا که با تن صد چاک روی خاک | پامال اسب کوفی و شامی کین بود
بنشستم بسکه تیر به پهلو بر پهلوش | او را از هر همدم و پهلو نشین بود
سقا کجا روا است که لب تشنه پیش آب | مشکش تهی بریده یسار و یمین بود
در شام و کوفه زینب و کلثوم بی حجاب | کاین دست و آن حجاب زخش آستین بود
باشد روا خرابه نشین و شتر سوار | رسوا خاص و عام بر آن و این بود
آن سر که بود دوش بدوش مصطفی | هم دوش مرتضی و رسول امین بود
باشد روا به بزم شراب و ز چوب کین | آزرده آن لب و دهن نازنین بود
وان محرمان حق بر نامحرمان خلق | در مجلس نیاد و یزید لعین بود
خاکی بنالد گوش که هر سال و ماه عمر | ماه محرّم و صفر و اربعین بود

مرثیهٔ دیگر

امروز روز ماتم شیر خدا بود | روز عزای شاه سر از تن جدا بود
چون چشمه خون ز چشم کواکب بود روان | گوش فلک ز جوش ملک پر صدا بود
ای میر سلسبیل که کوثر سبیل تست | وز قتل مرحبت ز خدا مرحبا بود
باشد روا حسین تو لب تشنه بهر آب | طفلش بر وی دست جفا اشقیا بود

باشد روا که شمر لعین رو بسینه اش   با پای چکمه تیغ بدست از جفا بود
باشد روا سر و روز و شب بی جسم سرش   عریان بخاک معرکهٔ کربلا بود
باشد روا سری که بدوش تو بود دوش   امروز بر سنان سنان دغا بود
باشد روا که یکتن و دشمن دو صد هزار   وز کین بصد هزار بلا مبتلا بود
باشد روا که قاسم داماد بی سرش   بر دست و پا و گیسوش از خون حنا بود
باشد روا که اکبر و عباس و اصغرش   با جسم پاره پاره سر از تن جدا بود
باشد روا که آل زنا شاد و کامران   آل عبا بمحنت و رنج و عنا بود
باشد روا که هم چو اسیران زنگ و روم   در شام و کوفه عترت خیر النسا بود
باشد روا که پرده نشین دختر بتول   بی پرده در خرابه و ویرانها بود
باشد روا که جمع پدر کشته و اسیر   سیلی بروی و کعب سنان بر قفا بود
خاکی بر او بگری که خندان شود بحشر   چشمی که در عزای حسین پر بکا بود

مرثیهٔ دیگر

مظلوم کربلا سر و جانم فدای تو   بنود بجان تو بسر جز هوای تو
هر صبح و شام و روز و شب و سال و ماه و عمر   چون نی نوا کنم ز غم بینوای تو
بنود دلی مگر ز برایت پر از ملال   بنود جهان مگر همه ماتم سرای تو
جیحون رود ز هر مژه ام گاور بیاد   نام تو و فرات تو و کربلای تو
کریم بر بی پناهیت ای شاه دین پناه   یا بهر آب در بر خصم التجای تو
کریم بجا کهای تنت بر فراش خاک   یا ریگهای گرم که شد متکای تو

گویم بحال اکبر و عباس و اصغرت | یا نوعروس قاسم پادر حنای تو
گویم بپر پایمال تنت از سم ستور | یا خاک و خون که شد کفن و غسلهای تو
گویم بر فتگان عیال تو سوی شام | یا خفتگان مادبه از اقربای تو
گویم ز منع آب بر اولاد بوتراب | یا منع از ولای علی و بکای تو
ایکاش بود می همه تن چشم تا بحشر | چون چشم خون گریستمی در عزای تو
ایکاش جا بدیده چو مژگانش دادمی | هر ناوک تیر و نیزه ز سر تا بپای تو
ایکاش بودیم بجهان صد هزار جان | تا کردمی فدا همه را در فدای تو

[illegible] | مرثیهٔ دیگر [illegible]

ایجان فدا نموده که جانها نثار تو | یکسر جهان و خلق جهان سوگوار تو
ای تشنه کام و کشتهٔ راه خدا که هست | خونبخواه و خونبهای تو پروردگار تو
امروز در شهادت و فردا شفاعتت | کاین افتخار و آن بکف اختیار تو
در ماتمت ز روز ازل تا دم ابد | گردیده جن و انس و ملک بیقرار تو
گویم جای منع فرات از تو در حیات | یا در ممات بستن آب بر مزار تو
گویم بجسم چاک تو عریان بروی خاک | یا زخم بیشمار فزون از هزار تو
گویم بحال ماه عرب شاه تشنه لب | یا نوجوان سرو قد جویبار تو
گویم بحلق پارهٔ مه پارهٔ اصغرت | یا حلق خشک و چشم تر اشکبار تو
گویم بیاران مهاجر و انصار جان نثار | یا نعش کشتگان زمین دیار تو
گویم بحال مسلم و طفلان بیکسش | یا طفلکان زینب محنت شعار تو

کویم بران علیله که اندر وطن غریب | یا آن علیل بستر زار و نزار تو

کویم بخواهران اسیرت بهر دیار | یا دختران بیکس و بی غمگسار تو

ای کاش خاکیت چو شهیدان کربلا | کشتی شهید و بود سرش در کنار تو

مکالمات علیا جناب سکینه خاتون با نعش پدر بزرگوار

کای جان باب جان سکینه فدای تو | قربان جسم چاک سر از تن جدای تو

میسوزم از غم تو چو پروانه گرد شمع | سوزد دل کسیکه نسوزد برای تو

نبود اگر ز آدمیان نوحه گر ترا | بر عرش خود عزای تو دارد خدای تو

نگذاشت کهنه جامه عدو گر به پیکرت | از نور خون و خاک مبارک قبای تو

پنهان کند که کرده ماه جبین تو در تنور | نبود تنور جای سر پر نور جای تو

یکجو درست در بدنت نیست تا زنم | یک بوسه بر گلوی سر و دست و پای تو

بودی پدر برای یتیمان بی پدر | کو با یتیمهای خود آخر وفای تو

برخیز ای قرار دل بیقرار من | تا جور شمر بر شمرم از برای تو

برخیز و ماجرای زن و مرد ما نگر | کاین ماجری فزون بود از ماجرای تو

برخیز وقت ظهر رسید ای امام عصر | تا مغرب قضا نشود چون عشای تو

برخیز و کن ز خون گلو غسل و هم وضو | تا مردمان نماز کنیم از قفای تو

برخیز و کن تلاوت قران چه روزها | تا بشنوم کلام خدا از صدای تو

برخیز ز افتاب که تا سایبان کنم | از چوب تیر و نیزه ز سر تا بپای تو

تو کشته او فتاده و من زنده دستگیر | در شام و کوفه چون روم از کربلای تو

بنهاده بود دوش بدوش ما سرت | امشب زفرش خاك بود متكاى تو
خاكى بهر صباح و مسا خواهد از خدا | كر جان شود مجاور دار الشفاى تو

مكالمات عليا جناب سكينه خواتون با نعش پاره پاره پدر

بعد از گل رخت همه خار ام اى پدر | چون عندليب در غم گلزارم اى پدر
بعد از شهادت تو دگر مردنم روات | ور زنده ام شهيد غم افكارم اى پدر
بعد از تو در جهان چو اسيران زندوام | در دست اهل كينه گرفتارم اى پدر
بعد از تو ام خرابه نشين و شتر سوار | گاهى ميان كوچه و بازارم اى پدر
بعد از تو چون برادر بيمار بيكسم | هر روز و شب ز داغ تو بيمارم اى پدر
روز و شبان ز شدت جوع و تف عطش | خون در درون و لخت جگر خوارم اى پدر
بعد از على اكبر و عباس و اصغرم | از جان خود بجان تو بيزارم اى پدر
جز آستين دست غم از تاب آفتاب | نبود نقاب چهره و رخسارم اى پدر
اى بلبل رميده ز گلزار اهلبيت | باز آ كه من بغنچه گل بيخارم اى پدر
جويم پس از وفات تو ديگر كجا وفا | چون نيست جز تو يار وفادارم اى پدر
شمر و يزيد گر نكشند ميكشد مرا | طعن سنان و طعنه عيارم اى پدر
گويا كه من بمذهب ايشان مشركم | مسلم نيم ز زمره كفارم اى پدر
هر نوك تير و نيزه كه بر سينه ات رسيد | چون نشتر است بدل افگارم اى پدر

مرثيه ديگر

هر دم بما رسد ستمى تازه اى پدر | افزون بود غم تو ز اندازه اى پدر

کردم ز دیده کور که تا ننکرم سرت — بر نوک نیزه و تَرِ دروازه ای پدر

در شام و کوفه ام چو اسیران زبد برت — بی محمل و کجاوه بجمّازه ای پدر

هر سال و ماه و روز شبان ماجرای تو — کردد در آسمان و زمین تازه ای پدر

خاکی بماتم تو در افغان و شور و شین — با وحش و طیر کشته هم آوازه ای پدر

مکالمات جگرسوز علیا جناب سکینه خواتون با پدر مهربان

پدر ز حال من آزار آگهی یا نه — ازین یتیم دل افکار آگهی یا نه

ز بیکسی که بر ناکسان شام و عراق — بود چو زمرهٔ کفّار آگهی یا نه

ز بیکسی که زجور زمانه زار و نزار — ز جان خود شده بیزار آگهی یا نه

ز بیکسی که ندارد بجز طپانچهٔ شمر — بصبح و شام پرستار آگهی یا نه

ز بیکسی که بپایش خلیده خار جفا — ز حالش ای گل بیخار آگهی یا نه

ز بیکسیکه سراپاش در غل و زنجیر — بود اسیر و گرفتار آگهی یا نه

ز بیکسی که بروی نان و آب بسته عدو — ز چاره ها شده ناچار آگهی یا نه

ز بیکسی که بود روز و شب بجاز سوار — بکرد کوچه و بازار آگهی یا نه

ز حال بی پدر و مادری که لیل و نهار — فغان کند در و دیوار آگهی یا نه

کنون مرا بکنیزی بر خواص و عوام — یزید کشته خریدار آگهی یا نه

ز کینه با سر پر نور تو ببزم شراب — نموده بیت بسیار آگهی یا نه

یکی ثواب و گناهش هزار اگر جاکی — ز جور زر بحر و بار آگهی یا نه

وله ایضاً

پدر ز خاک سر محشری برآر برآر / بحال زار من بی پدر بزار بزار

پدر بیا و قدم نه بچشم دیدهٔ من / که جان و سر بقدومت کنم نثار نثار

پدر بهمره خود بر مرا بگور از مهر / تنم بخاک مذلّت بخاک قبر سپار

پدر سبیل بما کن ز سلسبیل آبی / که خاک داده بباد دم هوای آتشبار

پدر چه شد که ازین بیکسان یتیم و اسیر / کناره کردی و یکدم نگیریش بکنار

پدر بگو بکجا رو کنم کجا بروم / ز شهر یار من این شهر یار نی کس و یار

پدر ز بند دامانم که زار زار بنالم / ز فرقت گل روی تو چون هزار هزار

پدر ز کشتن اصحاب و مردن احباب / ز دیده چون من افکار خون ببار ببار

پدر چه شد که شده عترت رسول خدا / کم از یهود و نصارا و کمتر از کفّار

پدر برهنه سر و پا بر خواص و عوام / ببین ببزم شرابم گهی ببزم قمار

پدر مرا چو گدایان بشهر شام و عراق / ببین بگرد محلّات و کوچه و بازار

پدر ببین چو اسیران زنگ و روم مرا / بسینه دست و ستاده بپای اشرار

پدر در این سفر پر خطر ز کوفه بشام / پیاده یکتن و از چار سو سواره هزار

پدر عروسی قاسم نگر که گشته عزا / بکف ز خون نگارش عروس بسته نگار

پدر کجا شده عبّاس و اکبر و اصغر / چه شد مهاجر و انصارت از یمین و یسار

پدر بحالی بیچاره چارهٔ فرما / غلام تست ز خاک رهش سها بردار

مکالمات علیا جناب سکینه خاتون با پدر مهربان

پدر ز حال من بی پدر چه میپرسی / مطوّلست غم مختصر چه میپرسی

زکودکی که پدر کشته و یتیم و اسیر است
ز مادر پیش بستن صغر چه میپرسی

زکودکی که نه مانده بجا ز ستم ستوه
ز جسم بی سر و پایش اثر چه میپرسی

زکودکی که شب و روز بر سنان سنان
بجو سر پدرش در نظر چه میپرسی

زکودکی که نهد سر بخشت ویرانه
بجز خرابه ندارد مقر چه میپرسی

زکودکی که بجا ماند ز اهل کوفه و شام
کند بهر کس و ناکس گذر چه میپرسی

زکودکی که ز سیلی رخش شده نیلی
ز زخم آبله بر پا دگر چه میپرسی

زکودکی که بدون سایبانش از خورشید
ز جامه نه بپاش بر چه میپرسی

زکودکی که غذا میخورد ز خون جگر
کند ز خون جگر دیده تر چه میپرسی

زکودکی که شد از مرگ اکبر و اصغر
خمیده پشت و شکسته کمر چه میپرسی

زکودکی که زند روز و شب بسینه و سر
ز بی پدر شام غمش را سحر چه میپرسی

فکنده شعر تو خاکی به بر و بحر شرر
دگر ز قصه محشر خبر چه میپرسی

شکایت علیا جناب سکینه خاتون از گردش گردون با پدر مهربان

ز درد بیکسی بیداد بیداد
برس بابا بفریادم بفریاد

بدشت کربلا گردون دون داد
ز کینه خاک ما بر باد بر باد

دو دست عم مه سیمایم از تن
ز تیغ بیدریغ افتاد افتاد

کسی نادیده داماد و عروسی
بسان قاسم ناشاد ناشاد

فلک در ماتم عباس و اکبر
غمی روی غمم بنهاد بنهاد

بماشد آنچه اندر کوفه و شام
نخواهد رفتنم از یاد از یاد

نکرده هیچکس در کعبهٔ عشق | چو تو قربانی هفتاد هفتاد

که غیر از تو بدشمن در بدست | عیال خویش را سر داد و سر داد

بغیر از گریهٔ شام و سحرگاه | نکرده کس بما امداد امداد

چو من اندر یتیمی و اسیری | یتیم کس چنین زحمت مبیناد

سعادت با شهادت ده بجانا | خداوندا بحق النون والصاد

مکالمات علیا جناب سکینه خاتون با پدر مهربان

پسر از تو ای پدر مهربان فدایت جانم | بصبح و شام شب و روز از غمت بغمانم

منم سکینه که چون جان بسینه پرورم | بسینه دست و بپا ایستاده پیش خسانم

چگویمت سر و پای برهنه حیران | بدست و پا و بگردن نهاده بند گرانم

چگویمت شده نیلی ز زخم سیلی چو لی | خمیده پشت من از طعنهٔ سنان بسنانم

چگویمت ز یتیمی و بیکسی و غریبی | که یک اسیر و دو صد دشمن اشکار و نهانم

چگویمت که زن و مرد کوفی و شامی | دهند همچو گدایان بصدقه یک لب نانم

چگویمت که ز لب تشنگی و گرسنگیها | محرم و صفرم هر دو چون مه رمضانم

چگویمت که پس از مرگ اکبر و اصغر | قسم بجان تو جان پدر که سیر ز جانم

چگویمت چه ستمها ز اشقیا کشیدم | چه طعنها که شنیدم که نیست تاب بیانم

چگویمت که شب و روز چون مه خورشید | سرت بنوک سنان سنان استاد عیانم

چگویمت که ز خطاب سرتان در شام | کهی خطاب کنیزی کهی بخارجیانم

چگویمت که ز بیمار دیگر و بی پدریها | بره بکیسم کنم گویه یا ز مرگ کسانم

امان ز کربلا نبودم که زار زار بگریم — ز کین نداد عدو از برای گریه امانم

عنای ابن زیادم ز یاد کی برود آنکه — که چوب بر لب لعل تو میزد ای بابا

بقتل سید سجاد و عمه ام زینب — نمود امر که بیجان کند دو جان جهانی

ز بس پیاده ز دنبالهٔ سوار دویدم — ز زخم آبله بر پا نماند تاب و توانم

بروز سایهٔ خورشید بودم از تف گرما — بشب نشد که مرا خوابگه جای مکانم

کنی قبول و اگر ناقبول خاکی را — که من گدای سگ پادشاه تشنه لبانم

شکایت علیا جناب سکینه خاتون از جفای گردون دون

ای خوشا روزی که ماهم شهر و یاری داشتیم — همچو جد امجد خود شهریاری داشتیم

ایخوشا روزی که اندر یثرب و ملک حجاز — خانمانی گردش لیل و نهاری داشتیم

ایخوشا روزی که بد باب کبارم در کنار — روز و شب در دامنش بوس و کناری داشتیم

ایخوشا روزی که چون عرش برین زیب دو گوش — از پدر در گوش ماهم گوشواری داشتیم

ایخوشا روزی که اندر کشور کنعان دل — ماه و صد یوسف بمصر کامکاری داشتیم

ایخوشا روزی که در بحرین عصمت از شرف — لؤلؤ و مرجان و در شاهواری داشتیم

ایخوشا روزی که ماهم چون سلیمان نبی — حشمت و شاهی و باب تاجداری داشتیم

ایخوشا روزی که چون خورشید در نصف النهار — مه جبین عباس و عم غمگساری داشتیم

ایخوشا روزی که بد در کربلا عیش و عزا — حجله گاه قاسم دریا بکاری داشتیم

ایخوشا روزی که چون اکبر شبیه مصطفی — ماه رخساری و سرو جویباری داشتیم

ایخوشا روزی که ماهم در بر استاد شاه — شیر ناخورده ز پستان شیرخواری داشتیم

ایخوش آن روز یکه خاکی در عراق کربلا | با رفیقان ناله‌های زار زاری داشتیم

نامه فرستادن علیا جناب فاطمه صغری از مدینه بکربلا نزد پدر

ای طایر عرشی که رهیکی ز بر من | رفتی و شکستی ز الم بال و پر من

روزم شده از رفتن تو چون شب دیجور | رفتی ز چه ایمونس شام و سحر من

ای یوسف گم گشته ز هجران تو شد کور | از گریه چو یعقوب پیمبر بصر من

از داغ فراق تو بهر شام و سحرگاه | چون چشمه روان خون ز دو چشمان تر من

بر دوش و کنار تو بدم روز و شبان جا | کردی بچه تقصیر کناره ز بر من

تا چند نهم بی تو سر بر سینه شب و روز | خون شد دلم از بی پدری ای پدر من

امروز کرم وصل تو افتاده بفردا | اینغصه بود بیشتر از بیشتر من

مکتوب مسافر که بود نصف ملاقات | مکتوب تو تاج سر ای تاج سر من

هر لحظه سلامت کنم از عین سلامت | کائی ز سفر باد و مه نو سفر من

بنویس که اصغر شده شیرین سخن گوی | کی اکبر شیرین سخن آید به بر من

بنویس که قاسم بکجا کرده عروسی | کاین عیش بود همچو عزا در نظر من

بنویس ز عم زاده و از عم کبارم | وز عمه غمدیده خونین جگر من

بنویس مسلم شد کر کوفه مسلم | بفرست بطفلان صغیرش خبر من

بنویس شها سر خط خاکی بغلامی | کو هست غلامی ز غلامان در من

مکالمات علیا جناب زینب خواتون با نعش مجروح و جگر پر خون برادر

برادر رفتی از کویت عجب کاری بود مشکل | جدا از گلشن تربیت خلد خار غم بر دل

چگونه طی نمایم راه شام و کوفه را بی تو
تو اینجا بار بگشودی و من بربسته‌ام محمل

زمین از سیل چشم اشکبارم اینچنان شد تو
که بنشیند شتر با ساربان و محمل در گل

ز داغ یوسف گم گشته‌ام روز و شبان از غم
چو یعقوب حزین بیت الحزن را باشدم محفل

تو کشته با تن صد چاک و کشته بسترت از خاک
پس از تو زنده چون مانم که شد ویرانه‌ام منزل

نه زاد و راحله جز اشک و آه و ناله طفلان
چرا ای همسفر گشتی ز طفلان ای بسی غافل

سکینه گشته از سیلی سر خساره‌اش نیلی
نباشد غیر خورشید رخش نقابی بر جبین حایل

خبر داری برادر خواهرت را پیش خاص و عام
پس از قتل تو صبحی واهد خسی کز کین شمر قاتل

خبر داری یتیمانت سراپا در غل و زنجیر
ز تاب جوع و سوز تشنگی چون جان بسمل

خبر داری بیمارت علیل از رنج دارد تب
دوا لخت جگر خوارد غذا از غصه زهر دل

خبر داری سرت یارب به نوک نیزه روز و شب
تنت در روز و در شب ماند در خاک بی سایبان

خبر داری که خاک خاکیت شد باد عدوان رفت
ز خیل تست مشتی خاک و سازش در هوا داخل

مکالمات علیا جناب زینب خاتون با دل محزون و جگر پر خون با برادر

پس از تو جان برادر بگو دگر چه کنم
در این دیار پر آشوب و پر خطر چه کنم

سپاه کوفه ز دنبال و راه شام به پیش
بدین گروه بگو بی تو همسفر چه کنم

ضعیفه‌ام من و بیچاره و شکسته و زار
به غیر گریه نیم چاره راه بر چه کنم

به جمع بیوه زنی همچو من اسیر ستم
همه سپاه بسر خوار هر نظر چه کنم

نه زاد و راحله جز آه و ناله اطفال
بگو به ناله اطفال بی پدر چه کنم

نه چادری به زنان محرمان کوفه و شام
بگو به هر کس و ناکس برهنه سر چه کنم

نه محرمی که نهد مرهمی باین دل ریش — نه شام هجر و غم مرا ز پی سحر چه کنم

تو کشته باشی و من زنده بی تو چون باشم — که جا نمیرود از پیکرم بدر چه کنم

ز مرگ قاسم و عباس و اکبر و اصغر — سوای آنکه کنم خاک غم بسر چه کنم

باین علیل دل افکار خون جگر زکین — ز خاک بستر و کشته محتضر چکنم

بطعن مرد و زن و خاص و عام اگر سازم — خرابه چون شودم جا و مستقر چکنم

مکالمات حضرت سید الشهداء علیه السلام با علیا جناب زینب خاتون

شهید خواهر زارم بگو که من چکنم — به بیکسان و اسیران خویشتن چه کنم

بگو که آن یتیم و زنان بی شوهر — بگو بغربت و آوارهٔ وطن چه کنم

بحر فغان هزاران بینوا بچمن — بگو ز داغ گل و سرو و یاسمن چکنم

زمانه تخت سلیمانیم چو داد بباد — بگو بکینهٔ بیداد اهرمن چه کنم

سر قتیل و عیالم اسیر خواست خدا — بگو جدا نشود گر سرم ز تن چه کنم

اگر شهید نگردم بکربلا امروز — بگو بوعدهٔ فردای ذو المنن چکنم

گر از وفا ندهم سر ز تن بدشمن دوست — بگو بامت عاصی ز مرد و زن چکنم

بریده گر نشود حنجرم ز خنجر شمر — بگو ز قول نبی ردّ این سخن چکنم

تنم اگر نشود پایمال سم ستور — بگو بزخم تن و چاک پیرهن چکنم

روی اسیر چو از کربلا بکوفه و شام — بگو تو را چو بگردن نهد رسن چکنم

بغیر کهنه لباسی که زیر جامهٔ نو — بگو اگر نکنم ساتر بدن چه کنم

عدو سرم ز تن و شب افکند تنم بر خاک — بگو برهنه و بیغسل و بی کفن چه کنم

پی شفاعت خلقان ز ماه تا ماهی ۔ بگو بغیر شهادت بصد محن چکنم
اگر بطشت زر و مجلس شراب از چوب ۔ بگو مکار کند این لب و دهن چکنم
ز جن و انس بود خاکیت گناه نیست ۔ بگو شها بگناهان خویشتن چه کنم

مکالمات علیا جناب فاطمهٔ کبری نوعروس حضرت قاسم با پدر

پدر بپرا ز تو من بی پدر ز غم چکنم ۔ نه مادر و نه برادر نه جان نه عم چکنم
چو در حرم نبود صاحب حرم پیدا ۔ دران حرم بگو ای باب محترم چکنم
خدا نکرده جدا گر شود سرت از تن ۔ فدای جان تو جان من از الم چکنم
قضیه‌ئی که مرا طاقت شنیدن نیست ۔ ز دیدنش که رود روح از تنم چکنم
اگر بعمه سپارم که و اسیر چو من ۔ بیک اسیر و هزاران ستمگرم چکنم
ز داغ یوسف گم گشته کور شد یعقوب ۔ من از فراق دو صد کشته یوسفم چکنم
پدر در این سفر پر خطر بگو فردا ۔ که هست کوفه و شامی مجاور چکنم
زند چو ابن زیاد و یزید بی بنیاد ۔ بدرج لعل لبت چوب از ستم چکنم
نکیر و منکر خاکی بشر است و بشر ۔ مجیب نی اگر اولاد کویم و نعم چه کنم

مکالمات علیا جناب زینب خواتون با جد امجد خود

بکربلای حسین ای شهنشه لولاک ۔ بیا ز طارم افلاک بر زمین چالاک
بیا بیا و ببین شو در سنجر بپا ۔ سر برادر به سنان شد شهان سوختنا
بیا بیا و بکن ز آب دیده سیرابش ۔ که جان سپرد لب تشنه با دل غمناک
بیا بیا و ببین پاره پاره حنجر او ۔ ز تیغ و خنجر شمر ستمگر سفاک

بیا بیا و ببین اکبر و فرزندش
بدشت ماریه از تیغ بی دریغ هلاک

همان حسین که گفتی بلفظ گوهربار
هزار بار فرونش انا جعلت فداک

همان حسین که دوش تو بود معراجش
شد از حضیض سمک تشنه لب باوج سماک

همان حسین که بد عرش و فرش زیور او
ز تیر و نیزه و خنجر نگر تنش صد چاک

چو ماهیش بنگر غوطه ور بلجهٔ خون
هنوز آب ز خونش خورد خس و خاشاک

گلوی چاک نگر شاهزاده اصغر را
بجای دامن مادر طپان بدامن خاک

شها چو شیوهٔ خاکیست خاک ره بودن
ز کیمیای نظر کن کنیزت پاک چه باک

مکالمات علیا جناب زینب با برادر

ای مهربان برادر با جان برابرم
وی یادگار از پدر و جد و مادرم

چون چاک چاک نعش ترا بنگرم بخاک
ایکاش مردمی که ترا کشته ننگرم

آرم چگونه تاب که لب تشنه پیش آب
سر از تن تو شمر برد در برابرم

بر سینه‌ام نهاد ز کین چرخ کج نهاد
داغ دو نوجوان پسر و شش برادرم

سیرم پس از تو جان برادر ز زندگی
مردن هزار بار بجان تو خوشترم

حیف است خون پاک تو ریزد بروی خاک
بحیای من اجازه که طشتی بیاورم

ای میر کاروان و نگهبان بیکسان
رفتی و شد ز رفتن تو خاک بر سرم

از کربلا چه سان باسیری روم بشام
نه محمل و کجاوه نه عباس و اکبرم

برگو کنم چه چاره بیک کاروان اسیر
من یک تن و اسیر هزاران ستمگرم

گاهی بکودکان یتیم تو ام پدر
گاهی بدختران اسیر تو مادرم

کاهی شوم خرابه نشین که شتر سوار / کاهی بپای علیل تو بیمار پرورم

کردم اگر صبور بطفلان ناصبور / بااین زنان کشته پسر چون بسر برم

اطفالت از برهنگی ار شکوه کنند / من خود بتن نه جامه بسر نه معجرم

کر شکوه از کرسنگی و تشنگی کنند / از آب و نان بجان تو نبود میسرم

خاکی بدست قصه جانسوز اهل بیت / کز غصه سوخت جان و سراپای پیکرم

مکالمات علیا جناب زینب خاتون در شام با برادر عالی مقام

زینب بشام و کوفه شبی با دل کباب / میکرد شکوه از ستم و ظلم بیحساب

کای مهربان برادر با جان برابرم / شد خواهرت اسیر تو خوش زده بیجواب

نوشم چکونه آب که تو تشنه لب شهید / پوشم چکونه تن که تو عریان در آفتاب

بر گیسوان چکونه کشم شانه کز ستم / باشد محاسن تو بخون سر خضاب

بینم چسان بنوک سنان سنان سرت / که بود در خت و که در دروازه که باب

بینم چسان میان دو دیم دیده پر زنم / سیراب وحش و طیر و تو لب تشنه بهر آب

بینم چکونه بر لب خشکیده تو چوب / بر طشت زر ببزم قمار و کهی شراب

با طعنهای مرد و زن و لعن خاص و عام / خطاب بسیر کی کندم خارجی خطاب

با آه و ناله‌های یتیمانه روز و شب / کویند طفلکان یتیم تو باب باب

وز تاب التهاب جکر شام و هر سحر / کویند کودکان اسیر تو آب آب

بکداخت پیکر تو بتن دیکهای کرم / ای آفتاب جای تو نبود در آفتاب

بنکر بریده کوش زنان را کشاده سر / خورشید سا خرابه نشین خانمان خراب

بنگر چگونه ابن زیاد از ره عناد   بر قتل خواهر تو برادر کند شتاب

زین العباد را بنگر از ره ناتوان   کز تاب و تب نماند بجسمش توان و تاب

بالین بخشت بستر ش از خاک و سینه چاک   بر دست و پاش سلسله بر گردنش طناب

خاکی بسر وای درد طلب یکی اکو   باشد تراب در کف فرزند بو تراب

مکالمات علیا جناب زینب خاتون با برادر

بینم سر تن تو برادر چگونه دور   باد از دیده خواهر غمدیده تو کور

بابم چونه بینم پیکر بی غسل و بی کفن   غلطان بخاک معرکه جسمت فتاده عور

بینم چسان گداخته ...   نعش تو زافتاب تموز و سم ستور

... بینم چسان   بینم بروی خاک و بخاکستر تنور

... شهید   شد عیش او و بدل بعزا جمله اش بکور

...   جسمی که زایرانش وحوش اند باطیور

داغ خبر که پرده نشین عترت بتول   بی پرده در خرابه و در محفل فجور

برخیز ای شهید برادر که از ستم   شمر شریر میکندم از بر تو دور

برخیز ای برادر با جان برابرم   همراه خویش خواهر خود را ببر بگور

برخیز و بین زکشتن تو جمله خاص و عام   در شهر شام و کوفه بعیش و سرور و سور

من بیکس و مکارم و دشمن دو صد هزار   یک کاروان تمام زن و طفل ناصبور

نبود بجز طپانچه پرستار ما کسی   جز کعب نیزه کس ننماید بما عبور

یکدم برای دیدن ما بیکسان بیا   یکدیده نیز از برای ندیدن بو حضور

بین

بین صف فغان زنان خوانند اندر صف نعالا
هر سو سرای اهرمنی کشته جای حور

خاکی برای تلخی مردن در این عزا
شیرین نمای کام ز یک قطره اب شور

مکالمات علیا جناب زینب خواتون با نعش برادر

زینب چو دید جسم برادر بخون و خاک
کافتاده زار با تن مجروح چاک چاک

خود را ز پشت ناقه بصد جوش و صد خروش
افکند بر زمین و کشیدش ببر چو خاک

چون چشمه خون ز چشم روان کرد و با دو دست
کردی ز استین ز غش خون ز چهره پاک

گفتا که ای برادر با جان برابرم
باد اهر از جان شاه و تن خواهرت فداک

عریان چسان تو را نگرم سر ز تن جدا
غلطان بخاک با تن صد چاک دردناک

ایکاش کور بودمی و چون مردگان بگور
تا پیکر تو را بچنین حال لا اراک

برخیز و این زمان ستم و جور ما نگر
کان جور وان ستم که تو دیدی نبود باک

برخیز و تشنه کامی این طفلکان نگر
کاطفال خورد سال تو از تشنگی هلاک

برخیز و بین برادر و فرزند خود قتیل
نسل علی و فاطمه از روی خاک پاک

برخیز و بر سنان سنان بین سر سران
تن ها پاره پاره بدنهای چاک چاک

برخیز و بین قیام قیامت بکربلا
کز هول و سهمش شده در لرزه چون سماک

خاکی که اشکار و نهان جان فدا کند
نبود بهر دو کون نجات دهش سوا لک

مکالمات علیا جناب زینب خواتون در قتلگاه با برادر

زینب بخاک دید چو صد چاک پیکری
چون ماهی بلجهٔ خون در شناوری

چون اسمانش پرید افزون ستاره زخم
با خاک هم نشین شده تابنده اختری

بر جان عون و اکبر و عباس و قاسمش / بربا نه از سپاه علمدار و لشکری

بر سینه‌اش ز راه جفا شمر بی حیا / یکدست خنجر شه و یکدست خنجری

با صد فغان و ناله چو پروانه پر زنان / میسوخت گرد شمع قدش زار اذری

کامد ز انطپیده بخون ناله برون / کای خواهر حمیده بحق برادری

بر گرد سوی خیمه که لب تشنه پیش آب / از تیغ بیدریغ مرا کشته ننگری

آماده اسیری و بی یاوری شوید / هر یک کنید بر سر خود تیره معجری

بر اینعلیل بستر و زینهای در بدر / جای برادر و پدر و عم و مادری

وان گاه ان ستمزده با صد خروش و جوش / گفت این کلام و کرد عیان شور محشری

مکالمه علیا جناب زینب خاتون با شمر ملعون

کایشمر پاره جگر مصطفی است این / مهر سپهر سلسله اصطفی است این

نوشیده شیر ناز ز پستان فاطمه / سرو زجوی گلشن شیر خدا است این

هتک حریم او کنی ای زاده زنا / اخر نه محرم حرم کبریا است این

مهمانیش کنی و بری تشنه لب سرش / اخر نه میهمان دیار شما است این

بوسیده هم رسول و بتول این لب و گلو / اخر هنوز بوسه ز لعلش بجا است این

کر خوانده کلام خدا از هل اتی / اخر نشان او ز خدا هل اتی است این

قصاب آب میدهد ار صید خود کشد / اخر ذبیح کعبه کوی وفا است این

یکدم امان بده که دو رکعت کند نما / اخر امان خلق و امین خدا است این

مهلت که تا بقبله کشم دست و پای او / اخر نه قبله حرم کربلا است این

تاکی بر این اسیر بلا این همه عنا — آخر نه یادگار ز آل عباست این

بر چشمه سار کوثر اگر باز چشم تست — سیراب حوض ساقی روز جزاست این

خاکی بکو بخضر کرت آب زنده کیست — سرچشمه‌اش ز تربت دار الشفاست این

مرثیهٔ دیگر

غریب و بیکس و بی یار و اقربا زینب — اسیر و مضطر و با محنت آشنا زینب

بماتم پدر و شش برادر و دو پسر — مدام جامه سیه دیده پر بکا زینب

ندیده دیدهٔ کردون چو او ستم دیده — سرشته آب و گل از کرب و از بلا زینب

بکودکان و یتیمان بی پدر مادر — دوای درد درون نهای بی دوا زینب

بزخمهای شهیدان بناله و افغان — ز آب دیده نهد مرهم وفا زینب

کهی خرابه نشین و کهی جمازه سوار — کهی بکوچه و بازار و شهرها زینب

سر برهنه و روی کشاده بسته دستن — ستاده بر در آل زنا بپا زینب

ز داغ قاسم داماد و اکبر ناشاد — بشام میرود و روی سر قفا زینب

ز کعب نیزه و طعن سنان و طعنهٔ شمر — قدی خمیده رخی همچو کهربا زینب

سحر ز هاتف غیبم بکوش هوش رسید — که شد شفیعهٔ خاکی در انوار زینب

مرثیهٔ دیگر

خرابه داده فلک جا و منزل زینب — خرابکرده ز داغ حسین دل زینب

غمی چو وی غمش ریزد آسمان هردم — سرشته از غم عالم مکر کل زینب

ز کشت زار جهان خرابه هر صر و سال — نبود جز غم و اندوه حاصل زینب

فلک زگلشن آل عبا ز داس جفا ‌ ‌ ‌ زپا فکند بسی سرو نوگل زینب

ز دیده کور شد از داغ یک پسر یعقوب ‌ ‌ ‌ ببرس داغ دو صد یوسف از دل زینب

ببزم شرب و قمار یزید و ابن زیاد ‌ ‌ ‌ بر خواص و عوام از حیا خجل زینب

زکوفه تا بره شام چون مه و خورشید ‌ ‌ ‌ سر حسین بسنان در مقابل زینب

کجاست جعفر و عباس و قاسم اکبر ‌ ‌ ‌ که تا بناقه ببندند محمل زینب

کجاست شاه شهیدان که گیر دشن بلاو ‌ ‌ ‌ کند دو دست ید الله حمایل زینب

کجاست شیر خدا بنگرد که روبه چند ‌ ‌ ‌ نموده عزم که گردند قاتل زینب

نبوده دختر زهرا چو زهره تا که سپهر ‌ ‌ ‌ بهر دو زن بنماید شمایل زینب

در آستان تو خاکیست ناقبول سکی ‌ ‌ ‌ قبول خود کن و سازیش مقبل زینب

مرثیهٔ دیگر

محنت کش روزگار زینب زینب ‌ ‌ ‌ غمدیده و دلفکار زینب زینب

چون لاله ز داغ گلعذاران مه و سال ‌ ‌ ‌ بر دل شده داغدار زینب زینب

در گلشن روزگار با صوت هزار ‌ ‌ ‌ یک داغ دلش هزار زینب زینب

در ماتم شش برادر و هر دو پسر ‌ ‌ ‌ بیطاقت و بیقرار زینب زینب

با دیدهٔ اشکبار چون ابر بهار ‌ ‌ ‌ از داغ حسین فکار زینب زینب

بر ناقهٔ بیجهاز در کوفه و شام ‌ ‌ ‌ از جور فلک سوار زینب زینب

از طعنهٔ خاص و عام از جور لئام ‌ ‌ ‌ شرمنده بهر دیار زینب زینب

وز ظلم یزید و کینهٔ ابن زیاد ‌ ‌ ‌ در بزم می و قمار زینب زینب

بی چاره زچاره در دیار غربت   در دست ستم دوچار زینب زینب

در کنج خرابه زار با حال خراب   بی یاور و غمکسار زینب زینب

در خفیه و اشکار در لیل و نهار   عمری شده سوکوار زینب زینب

در هر دو جهان شفیعهٔ خاکی شد   از همت هشت و چار زینب زینب

مرثیهٔ دیگر

ای ذوالجناح حال دل زار تست چون   وز چیست یال و کاکل و روی تو غرقه خون

ایمرکب گسسته عنان راکبت کجا است   وز چیست زین ز پشت تو گردیده واژگون

ایشاهباز پر زده در خون کجو عقاب   از تیغ و تیر و نیزه پراو ریزه برون

کو مهربان برادر با جان برابرم   کز مهر سایه اش بسرم بود تاکنون

بر کوزه یوسفان دو صد چاک پیرهن   کالوده شان نموده بخون گرگ چرخ دون

نموده افتاب امامت اگر کسوف   روز از چه شام گشته و خورشید تیره گون

گردان سمند بسته زبان این بیان حال   کز من مپرس حال شه تشنه لب که چون

تابنده اختری شده با خاک همنشین   رخشنده گوهری همه تن گشته لعلگون

پرسی اگر زشاه و علمدار و لشکرش   شاه و سپاه کشته علم گشته سرنگون

پرسی گر از جراحت صد پاره پیکرش   هشت از هزار و نهصد و پنجاه و یک فزون

بر تن سری نه تا ز زبانش کنم سخن   بر پا تنی نه تا که کنم وصف او که چون

سر بر سر سنان سنا گرد شهرها   تن پایمال نعل ستور و سم هیون

بران شهید بیکس و بی غسل و بی کفن   تو از درون خیمه بنال و من از برون

خاکی زاستان ملک پاسبان تو	محروم چند و تابکی از طالع زبون

در تعریف انگشتر حضرت سلیمان پیغمبر و حیدر صفدر و امام شهید تشنه جگر علیهم صلوات الله الملک الاکبر

ای نگین خاتم دانشوری	خاتم دانشوری را جوهری
بود انگشتر دو در لیل و نهار	زیب انگشت دو شاه تاجدار
نه صدف فرا هر دو یکتا گوهری	مشتری بد هر دو را صد مشتری
خاتم اول که نامش جام جم	زان سلیمان زد در این عالم علم
بود بر آن خاتم در یتیم	نقش بسم الله الرحمن الرحیم
خاتم ثانی که هر صبح و مسا	بود زیب خنصر خیبر کشا
شیر یزدان مالک دنیا و دین	سرور مردان امیر المؤمنین
انکه کفش خالق ارض و سما	فرزد و شب از قتل مرحب مرحبا
بود روزی سوی مسجد از نیاز	با خروش و جوش مشغول نماز
کرد اندم سائلی از وی سؤال	جان فدای آن کف دریا نوال
در ره حق با خضوع و با خشوع	بذل سائل کرد خاتم در رکوع
قیمت آن خاتم از زان بها	بُد صد و هشتاد خروار طلا
زاین دو خاتم یکذرای نیکو نها	خاتمی ثالث مرا امد بیاد
از عقیق اما چو یاقوت از صفا	زیب دست خامس آل عبا
تشنه کامی چون با کبر شد شدید	میمکید انگشتر شاه شهید

پس زبان بنهاد در کام پسر / بد ز کام او زبانش خشک‌تر

بد همان خاتم که از کین کافری / بردش انگشت از کف و انگشتری

داد یک خاتم اگر شیر خدا / جان من قربان شاه سر جدا

کرد قربان اکبرش تا اصغرش / داد با انگشت و انگشتر سرش

آنکه عرش کبریا معراج اوست / گوشوار عرش و پر تاج اوست

سود خنجر کافری بر حنجرش / سر ز تن بگرفت و از سر افسرش

پای تا سر کرد آن حق ناشناس / جسم چاکش عاری از کهنه لباس

کرد ملعونی شقاوت بیشتر / زد شرر در بحر و بر خشک و تر

بند شلواری که بود از شاه دین / روز و شب بد ساربانش در کمین

عاقبت کرد از یمین و از یسار / ظلم بیحد با دو دست کرد کار

خاکیا زین شعرهای غم‌فزا / سوخت جان مصطفی و مرتضی

در تأسف بر احوال غریبان حال پریشان بی‌سر و سامان بی‌خانمان

دلم کباب و جگر خونم از برای غریب / که زار زار بگریم ز ماجرای غریب

خدا بداد غریبان برس که دادرسی / کند چو چارهٔ بیچاره کان خدای غریب

غریب را نبود قدر و منزلت بجهان / همیشه گوشهٔ مسجد خرابه جای غریب

شود غریب بغربت اگر ز غم بیمار / بود ز خون درون روز و شب دوای غریب

شود بغربت اگر محتضر غریب فقیر / بقبله کس نکشد زار دست و پای غریب

فتد بزحمت زندان غریب گر مه و سال / دهد براحت مردن خدا شفای غریب

بهر بیکسان نکند کس فغان و جوش و خروش
فغان کنند در و دیوار از برای غریب

عجب غمیست بغربت شود قتیل و اسیر
تمامی زن و فرزند و اقربای غریب

دلا بسوز ز غم صبح و شام هر شب و روز
بحال هر سر غریبی که رهنمای غریب

یکی غریب و اسیری که در غل و زنجیر
شهید زهر ستم گشت چون رضای غریب

دویم بشاه خراسان غریب کشور طوس
که هست ضامن هر شیعه آشنای غریب

سیم برانکه ز تن داد سر بدشمن دوست
ذبیح راه خدا شاه سر جدای غریب

کسی نداد بجز خون و خاک غسل و کفن
بنعشهای شهیدان مُبتلای غریب

ز ضرب سیلی خولی و از طپانچهٔ شمر
کبود چهرهٔ ایتام بینوای غریب

دهند کهنه لباسی و نان خرمائی
برسم صدقه بزنها و طفلهای غریب

بر خدا چو شه مصر عزیز اگر خاکیست
که نزد خلق ذلیل است چون گدای غریب

در شهادت با سعادت حضرت امام ثامن علیه السلام

ز طوس میشنوم نالهٔ غریبانه
دلا ز درد غریبی تو آگهی یا نه

شب اسیر و صبا یتیم و شام غریب
حکایتیست که نتوان شنید ز افسانه

غریب اگر بجهان پادشاه دورانست
که جان بخاک سپارد ز تخت شاهانه

دلا بسوز بحال غریب در غربت
بکن غریب نوازی چو مرد مردانه

امام هشتم خلقان و قبلهٔ هفتم
شروط سیم توحید امیر فرزانه

بشد چو شمس شموس از مدینه جانب طوس
نمود اطاعت و اشنا و بیگانه

بغیر انس که بجان کیش مهد کش
که میهمان کشد از مکر و حیله در خانه

غریب طوس که از میز بانی مأمون | هنوز زهر جفایش بود به پیمانه

بباغ دهر نرویید تا که این انگور | که باغبان کندش زهر کین بهر دانه

بشد بساغر ناکامیش اجل ساقی | ازان شراب که بودش نهان بمیخانه

عقیق لعل لبش از ستم زمرد رنگ | طپان بخاک چو بابش بکنج کاشانه

پس از وداع جهان سینه جان | ز جان گسست تعلق بعشق جانانه

بیا ز طوس کنون سوی کربلای حسین | ببین چها که براو رفت از ابن مرجانه

بکشت صید حرم در حرم دو صد تک | ز صاحب حرم او را حیا و پروانه

بروی خاک چو افتاد با تن صد چاک | ز خاک ساخت یکی متکا غریبانه

دران دمی که جدا شد سر از تنش تنها | نمود بهر خدا سجده های شکرانه

تنی که تازه از او بود گلشن ایمان | بجسم و جان نبی بود روح و ریحانه

فتاده با تن صد چاک بر تنش از جا | بریده باد صبا خلعتی شهیدانه

سری که بود شب و روز زیب دوش رسول | زدی بتول بمویی از وفا شانه

زدی ببزم شراب از ره عتاب خسی | بدرج لعل لبش چوب کینه مستانه

زنان بیکس و طفلان نورسش در شام | نهاده سر چو غریبان بخشت ویرانه

بگرد شمع رخش کودکان بشام و سحر | بسوی خاکی بی خانمان چو پروانه

استغاثه نمودن مظلوم کربلا حضرت سید الشهدا ع نزد کوفیان بیحیا

خاطر آرم هر زمان افغان ازش پیش عدوان | نالم از بیداد از زارم گریه چون ابر بهارم

کای ستمکر قوم قتل آل احمد چند و تا کی | کشتن هفتاد بادم از غم هفتاد یارم

غیر خیل اشک و آهم وین زنان بیگناهم — نه علمدار و سپاهم نه صغار و نه کبارم

من که در این شور و شینم شاه مظلومان حسینم — مصطفی را نور عینم مرتضی را یادگارم

بندهٔ رب جلیلم روزهٔ نسل خلیلم — مهد جنبان جبرئیلم عرش حق را گوشوارم

این کتاب الله عترت کز پیمبر هست امانت — من کتاب اللهم و هم عترت آن شهریارم

خوب کردید این رعایت حق ذی القربی — نزد کوثر این شکایت نزد جد و باب آرم

جدم ار کردی وصیت قتل اولادش با امت — می ندید این اذیت از شما زین صد هزارم

کافر حربی نباشم تا که قتلم لازم آید — از چه بر ما حرام آمد حلال این کارزارم

از خدا شرم از رسول الله آزرم ای جماعت — یکتن تنها کجا دشمن این صد هزارم

قاسم کشته و اکبر جمله انصار و چهار — جز علیلی نیست دیگر از یمین و از یسارم

من نخواهم روز محشر خون فرزند و برادرم — لیک خود داند داور دیر نهان و آشکارم

گر گنه کار از چه مایم لیک مهمان شمایم — از چه بستید آب و نان بر این زنان داغدارم

چند ای بیشرم مردم پشیمان آرم تظلم — یک زمان آخر ترحم بهر اطفال صغارم

دیو و دد در این بیابان جمله سیراب و تشنه — این صغیر شیرخوارم کودکان بیقرارم

بهر این زنهای بیکس طفلهای زار و نورس — تا قیامت دل فکار تا قیامت دل فکارم

ره دهید زین بیابان تا باین مشتی اسیران — او برود در فرنگستان و هند و زنگبارم

ناگهان زد کافری بر حلق طفلش تیری از کین — تیر از حلقش کشید و گفت ای پروردگارم

گرچه این ناپاک مردم خون پاکش سهل دانند — نیست کم از ناقهٔ صالح صغیر شیرخوارم

من سگی از شهریارم خاکی آن شهریارم — کشته گشتن در رهش روز و شب امیدوارم

مرثیهٔ دیگر

دریغ از الوداع و الفراق شام عاشورا
که صبحش محشر و گفتی دمیده نفخهٔ صوروش

دریغ از رفتنش در صف هیجا یکتن تنها
بر زمش صف کشیده صد هزاران خصم معروش

دریغ از گریه‌های زار زار بانوی جنت
که شد بیت الحزن روح الامین ابیت معموروش

دریغ از دشنهٔ شمر و گلوی تشنهٔ انشه
که شد سیراب زاب تیغ و گردید سر ز تن دوروش

دریغ از آن شهید ظلم بی غسل و کفن کز کین
ز خون غسل و وضو دارد کفن از خاک کافوروش

دریغ از آن قتیل سر بد شمر داده بهر دولت
که نبود زان شهادت جز شفاعت هیچ منظوروش

دریغ از آن اسیر تشنه لب کاندر لب دریا
سپاه شام و کوفه ز آب و نان کردند محصوروش

دریغ از آن تن عریان الکدکوب از سم اسبان
و زان زخم هزار و نهصد و پنجاه ناسوروش

دریغ از آن تن صد چاک کافتاد طپان بر خاک
که هر شام و سحر کردی صبا در خاک مستوروش

دریغ از قاسم و زان حجله‌گاه نوعروس او
که بود از تخت دامادی اجل در حجلهٔ گوروش

دریغ از تشنه لب سقا و مشک خشک بر گردن
بداد این تشنه لب را با سکینه ز آب معذوروش

دریغ از اصغرش در مهد خاک و باگلوی چاک
و زان بیشیری و بی تابی و شبهای دیجوروش

دریغ از آن علیل پای تا سر در غل و زنجیر
چو گنج کنج ویرانه که زندان بود گنجوروش

دریغ از عمر هفتاد و یک خاکی زینبیا
الهی کن بهفتاد و دو تن در حشر محشوروش

مرثیهٔ دیگر

شد کشته شاه تشنه لب از تیغ کین دریغ
بی آب و از معین لب ماء معین دریغ

دستی ز کین بخنجر و دستی بمحجرش
شمر لعین بسینهٔ سلطان دین دریغ

بالیکه هزار و نهصد و پنجاه زخم کین — غلطان که هی بسمت یسار و یمین دریغ

بر باد داد خاک و سلیمان و اهرمن — بگرفت تاجش از سر و از کف نگین دریغ

جز خون که داد غسلش و خاکش کفن نمود — غسل و کفن بر آن بدن نازنین دریغ

بر سینه اش ز تیر و سر پهلو که کرده جا — دارد هزار همدم و پهلو نشین دریغ

شاهی که بود امین خدا و امان خلق — در ماتمش غمین دل روح الامین دریغ

کردی نبی وصیّت اگر قتل عترتش — بر عترتش ستم نشدی بیش از این دریغ

در شام و کوفه زینب و کلثوم بی حجاب — این دست و آن بچهره و خشن آستین دریغ

وان محرمان حق بر نامحرمان خلق — در مجلس زیاد و یزید لعین دریغ

او یاد ما کند همه صبح و شام و ما — سال و مهی بماتمش اندوهگین دریغ

خاکی بریز خاک عزائی بسر که شد — ماه محرّم و صفر و اربعین دریغ

مرثیهٔ دیگر

ای سرو سربلند ز بستان فاطمه — وی خورده شیر ناز ز پستان فاطمه

با روز رستخیز شدی کاش متصل — روز شهادت تو و جانان فاطمه

نادیده کس ز روز ازل تا دم ابد — در نه صدف چو لؤلؤ و مرجان فاطمه

زالماس تیغ و سودهٔ الماس ای دریغ — خورد آب و آتشین گل و ریحان فاطمه

بطحا خراب گشته و معمور خاک شام — وز کین خزان بباد گلستان فاطمه

شد پایمال سمّ ستوران تنی که بود — زیب کنار زینت دامان فاطمه

هر تیره بخت بر سر تخت و بخاک خون — بی سر فتاده سرو خرامان فاطمه

ای اهل شام و کوفه بی‌شرم و بی‌حیا | بادا حرامتان نمک و نان فاطمه
کشتند تشنه پیش دو چشم پر از نم | هفتاد تن ز تازه جوانان فاطمه
شد تخت و تاج تاجوران غارت از ستم | وز گوش گوشوارهٔ طفلان فاطمه
خاکی مکن مضایقه از گریه روز و شب | کاین گریه هست نیکی و احسان فاطمه

دیدن مسلم گچ کار اهل بیت اطهار را اسیر کوفیان و شامیان نابکار

سر برهنه زنان دید اسیرانی چند | دختری چند و زنی چند و یتیمانی چند
همه از سلسلهٔ گیسوی خود در زنجیر | مو پریشان چو سر زلف عروسانی چند
هر طرف هر منی کرده ز سیلی نیلی | صورت خورشید بی سر و سامانی چند
از پی صدقه زنی چند با طفلانی چند | هر یکی را طبقی داد و لب نانی چند
دید بر نیزه سری چند ز سالاری چند | همه در برج سعادت مه تابانی چند
یکسری دید چو خورشید که بر پیشانیش | کرده چون شق قمر رخنه ز پیکانی چند
بمناجات چو موسی بسر طور وفا | خوانده بر قوم یهود آیهٔ قرآنی چند
دید تبدار و گرفتار جوانی بیما | پای پر آبله از خار مغیلانی چند
از غم یوسف گم گشته چو یعقوب حزین | نوح‌سا سیل سرشکش شده طوفانی چند
خاکی این تحفهٔ ناچیز که از بهر ملخ | بر چو مورک بد در قصر سلیمانی چند

بردن اهل بیت را با حضرت زین العابدین از راه شام نزد ابن زیاد

چون کاروان غم سوی کوفه گذار کرد | بر هر یکی زمان غمش صد هزار کرد
زنهای ماه روی حجازی و یثربی | بر ناقه بیجهاز بخواری سوار کرد

وز کین بشهریار سر شهریار دین — بر ناوک سنان سنان استوار کرد
آنان که بود آیهٔ تطهیر شان بشان — یارب چه سان ببزم شراب و قمار کرد
بردند پیش آل زنا خوار و زار شان — ناکس به بیکسان حسین افتخار کرد
گفتا هزار شکر که از روی خاک پاک — یکباره نسل آل علی کرد کار کرد
ما را خدا عزیز و شما را ذلیل و خوار — رسوای خاص و عام بلیل و نهار کرد
زینب بناله گفت که از کشتن حسین — جان جهانیان همه در تن فکار کرد
وز خونهای ناحق اولاد فاطمه — دانی که حق بمحشر که را شرمسار کرد
خاکم بسر بکشتن زینب اشاره کرد — بیچاره را بدست لعینی دو چار کرد
ای شیر ذو الجلال کجائی که رو بجی — با عترتت چه ظلم نهان آشکار کرد
رفتند طفلکان و زنان التجا کنان — هر یک هزار ناله بصوت هزار کرد

التماس نمودن اهل بیت عصمت نزد ابن زیاد در قتل زینب خواتون

کاین داغدیده را برسول خدا ببخش — خونش بخونهای شه سر جدا ببخش
کشتی دو نوجوان پسرش برادرش — وز ما بکش و صد تن و یکتن فدا ببخش
ما بیکسان ز آل عبائیم یادگار — یکتن بخون پنج تن آل عبا ببخش
چون مادر و پدر بود این عمه غمگسار — ما را مکن دوباره یتیم این بلا ببخش
ما را بکش که خوار و اسیریم و دستگیر — او را بخون ناحق ما طفلها ببخش
بیجرم در حرم مکش این آهوی حرم — او را بمحرم حرم کبریا ببخش
مائیم دل شکسته و بیمار و دربدر — او را باین شکسته دلیهای ما ببخش

داری اگر امید شفاعت ز مصطفی | او را بحق شافع روز جزا ببخش
ما را اگر تو گر نبود حق حرمتی | ما را بحق حرمت خیرالنسا ببخش
باشد زن ضعیفه و بیچاره و اسیر | کردی هر آنچه [illegible] جفا ببخش
قتل زنان روا نبود پیش خاص و عام | ای بی‌حیا حیا بکن و [illegible] ببخش
خاکی که هست مرثیه گوی تو ماه و سال | [illegible]

در مذمت کوفیان و شامیان و پرجفا در کربلا کردن بخاندان آل عبا

ای اهل شام و کوفه تو صبح و شام تان | [illegible]
از تیغ بیدریغ بکشتید ای [illegible] | شیر خدا علی [illegible] عالی [illegible]
کردید تلخکام حسن را که از جهان | شربت کشید سم که [illegible]
ای فرقه نمک بحرام از چه شد حلال | خون حسین که حق پیمبر حرام تان
بستید آب را زنان بعیال حسین کربلا | خون چون دل حسین شراب و طعام تان
چون ماهی بلجه خون دست و پا زنان | پرورده گان در رسول و امامتان
در مجلس شراب و سر سروران دین | باشد مقام زینب [illegible]
بی پرده جمله پرده نشینان مصطفی | چادر [illegible] کنیز و غلامتان
باشد خرابه منزل زینب بشهر شام | یارب خراب چون دل [illegible]
خاکی کند سلام شها بر تو روز و شب | وارد [illegible] جواب سلام [illegible] کلامتان

مرثیهٔ دیگر

بکربلا ز نجف یا علی تعال تعال | ببین بحال حسین [illegible]

مه محرّمش از تشنگی چو ماه صیام — بر او قتال حلال و حرام آب زلال
هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش — نه سر عمامه نه تن ستر ز ظلم اهل ضلال
ز تیر و خنجر و شمشیر و نیزه همچه همای — برای اوج شهادت گشوده هر سو بال
فتاده با تن عریان در آفتاب تموز — بر او بجای کفن میوزد جنوب و شمال
سر منوّر او رفته بر سنان سنان — تن مطهّرش از سمّ مرکبان پامال
جفاکه رفت ز جمّال دون کافرکیش — ببین بچشم تو ای مظهر جلال و جمال
ز آستین بدر آی یدالله و بنگر — دراز دستی اهل ستم با اهل و عیال
دریده گوش ببین حال نوعروس ترا — نه گوشوار بگوش وی و نه پا خلخال
ز آهوی چاک نگر اصغرت بدامن خاک — سرش به نیزه تن نازکش ز کین پامال
بدست کوفی و شامی ببین قتیل و اسیر — تمامی زن و فرزندت از نسا و رجال
بپیشگاه خسان صف نشان نگر ز جفا — سر برهنه و روی گشاده عترت و آل
ز ضرب سیلی خولی و از طپانچه شمر — کبود بین رخ ایتام و چهرهٔ اطفال
بحال دیدهٔ زین عابدین ببین که دا — ببین اسیر و پریشان و مضطرب احوال
بخاک بوس درش جدّ و جهد کن که خدا — که سال و ماه شد و عمر را نماند مجال

مرثیهٔ دیگر

ای مظهر جلال حق و مظهر جمال — وی قهرمان لم یزل و لطف لایزال
بگذر ببر نینوا و بکن همچو نی نوا — بر یوسفان گم شده یعقوبسان بنال
بنگر تن شهان همه جولانگه هیون — و ز کین سران همه بازیچهٔ رجال

بنگر چه ظلمها که ز کرکان مصر و شام / در کوفه شد بیوسف ثانی شیر ذو الجلال

بنگر چها بعصر یزید آمدش بسر / از صبح تا بظهر در آن عرصهٔ قتال

بنگر چسان گرسنه و لب تشنه پیش آب / سر از تنش برید ز کین شمر بد فعال

بنگر سر تو بر نیزه و آویزه درخت / وز نعل مرکبان تن او گشته پایمال

بنگر ز خون تازه جوانان هاشمی / گردیده دشت ماریه چون دشت لاله آل

بنگر بجمع بیوه زنان و کودک یتیم / منزل خرابه حال خراب و شکسته بال

بنگر بکودکان خود از جوع و از عطش / هست آب و نانشان همه در خواب یا خیال

بنگر چسان زنان تو در مجلس شراب / پیش خسان کشیده صف اندر صف نعال

بنگر سر برهنه بزنجیر دست و پا / زنهای داغدیده و اطفال خورد سال

بنگر بحال زین عبا تو کز عناد / جسمش ز تو بموئی و از ناله هم چو نال

خاکی برای ماتم مظلوم کربلا / چون چشمه خون ز چشم ببار و ز غم بنال

مرثیهٔ دیگر

دلا بر تشنه لب کربلا بنال بنال / بر آن شهید سر از تن جدا بنال بنال

بر آنکه شمر کشیدی بحنجرش خنجر / برید سر ز تنش از قفا بنال بنال

بر تشنه کامی مظلوم کربلا شب و روز / چو نینوا کن و در نینوا بنال بنال

بر آن خلیل که بهر رضای رب جلیل / نمود اکبر و اصغر فدا بنال بنال

بر آنکه با تن صد چاک و بر تنش از خاک / کفن نمود دبور و صبا بنال بنال

بر آن سری که چو خورشید ز طشت سپهر / نمود زینت طشت طلا بنال بنال

[illegible] که ناکام مرگ شوهر [illegible] | بشد عروس [illegible] کین عزا بنال بنال
[illegible] عباس آن کز ید ناس | که دست و سر شدش از تن جدا بنال بنال
[illegible] بنان کوتب وفا | که جان نموده فدا از وفا [illegible] بنال بنال
[illegible] بیکس [illegible] | شدند کشته ز تیغ جفا بنال بنال
[illegible] یتیم [illegible] | که بود درد دلش بی دوا بنال بنال
[illegible] کوفه شد اسیر بشام | بگرد کوچه و بازارها بنال بنال
[illegible] بی شوهر | که صف زنان [illegible] بنال بنال
[illegible] بشیر خدا | شکست [illegible] بنال بنال
[illegible] خاک | [illegible] رضا بنال بنال

مرثیهٔ دیگر

چو [illegible] مخنف آن بدر کامله | شد تیره مهر و ماه و جهان پر ز غلغله
[illegible] از اینستم بهم | ز کاخ و چار عنصر و هر هفت مشعله
[illegible] پرده نشینان مصطفی | از باد ظلم کشته سراپرده شان یله
[illegible] زنان همه زنجیر گیسوان | سرها برهنه دست بغل پا بسلسله
[illegible] بسته رسن بر شتر سوا | شد [illegible] کز رکاب فاطمه
[illegible] طیان [illegible] | از نازل [illegible] ماند تیر حرمله
[illegible] خون | [illegible] و ولوله
[illegible] | مانند [illegible] ماه [illegible] مقابله

زینب

زینب برو بنعش برادر بشور و شین | غم ریخت بر غم و گله آمیخت بر گله
کای شهسوار و قافله سالار بیکسان | شد کاروان و ماند تهی واپسین قافله
من بیکس فکارم و اندوه و غم هزار | یکتن کجا و اینهمه اندوه و مشکله
از پی سپاه کوفه و در پیش راه شام | وین همرهان شوم و رهی سخت و مرحله
مشتی یتیم و بیوه زن و خوار و دستگیر | جز اشک و آه و ناله نه زاد و نه راحله
نیلی نگر ز سیلی خولی رخ زنان | دستی ز قید خسته و پائی ز آبله
شد وقت ظهر خیز بیا ای امام عصر | از خون سر وضو کن و بگذار نافله
با این گروه کم ز نصاری و از یهود | همچون یزید در مقاتله چون جدّ مباهله
از ناکسان هر آنچه بما بیکسان گذشت | کافر بکافری نکند این معامله
خاکی بجا که بوسم درت از ره نیاز | سر بر کف و نثار تو آورده جان صله

مرثیهٔ دیگر

در کربلا ز جان چو شه انس و جان گذشت | افغان جن و انس ز هفت آسمان گذشت
آنسر که روح روان رسول بود | لب تشنه از روان لب آب روان گذشت
آن راکبی که مرکب او دوش مصطفی است | یارب چه بر تنش ز سم مرکبان گذشت
دست یداللهی که بر او بوسه زد ملک | یارب بر او چه از ستم ساربان گذشت
شاهی که سود بر قدمش فرق فرقدان | یارب چه بر سرش ز سنان سنان گذشت
بر بازوی شه و گلوی اصغر از جفا | یک ناوک ستیزه دو جا بر نشان گذشت
نا داده در تنور کسی جای میهمان | یارب ز میزبان چه بران میهمان گذشت

بران حریم پاک که محرم ملک نبود — یارب چه ظلمها که زنامحرمان گذشت
بران لب کلو که زدی بوسه فاطمه — کاهی ز کینه خنجر و که خیزران گذشت
خاکی برای ماتم نوبادهٔ رسول — از هرچه هست مایهٔ هستی توان گذشت

مرثیهٔ دیگر

آنچه بر سلطان مظلومان گذشت — کی بنوح اینصد از طوفان گذشت
نوح یک طوفان هزاران سال دید — کار او از نوحه و افغان گذشت
بر حسین از صبح تا عصر قتال — هر دم از عدوان دو صد طوفان گذشت
باد و چشم پر ز نم پیش دو یم — تشنه ان جان جهان از جان گذشت
آنچه از کرکان شام و کوفه دید — کی بشاه مصر در کنعان گذشت
کر بطشت از تن سر یحیی برید — کی بطشت اینظلمها بران گذشت
کر مشبک شد تنش از تیغ و تیر — کی برایوب این غم از کرمان گذشت
کر شد ز او انکشت و انکشتر ز دست — کی ز دیوان بر سلیمان گذشت
تیر بارانی که شد بر مجتبی — کی بجسمش تیر چون باران گذشت
کشته شد چو جسم اکر هفتاد بار — کی ز هفتاد و دو تن یاران گذشت
سنک اکر دندان پیغمبر شکست — چوب کی بران لب و دندان گذشت
روز عاشورا بشاه کربلا — چون مرصوم قربان گذشت
شمر چون دین بهر قتل شاه دین — آن ز دین بگذشت و این از جان گذشت
من چکویم آه هفتاد و دو بار — بر کلویش خنجر بران گذشت

هر ستم از آدم و خاتم که بود
بر حسین از زادهٔ سفیان گذشت

گرچه دشوار است جان دادن بسی
او ز جان و خانمان آسان گذشت

بر تن صد چاک عریانش بخاک
نعل اسپان از ره عدوان گذشت

نالهٔ یعقوب بهر یک پسر
از اوج ماه و ذروهٔ کیوان گذشت

آه از یعقوب دشت کربلا
بر دو صد یوسف چهاران گذشت

صبح و شامش از غم و پدر
روح شان از خواب آب و نان گذشت

روز و شب بیچاره در بیت الحزن
درد او از چاره و درمان گذشت

بسکه شد از چشم پرنم اشکبار
سیل اشکش از یم و عمان گذشت

خاکی اندر راه آن جان جهان
تا چه باشد کز سرش نتوان گذشت

مرثیهٔ دیگر

یا مرتضی علی پسری داشتی چه شد
یکتا دُر ثمین گهری داشتی چه شد

از کوفه سوی مادیه هر شام هر سحر
بر نعش کشتگان گذری داشتی چه شد

کو سرو نو بهار گلستان فاطمه
در باغ دین تو نیک ثمری داشتی چه شد

کو گوشوار گوش تو ای عرش ذوالجلال
بر تخت شاه تاجوری داشتی چه شد

کو لشکر و سپاه تو ای شاه دین پناه
هفتاد یار همسفری داشتی چه شد

کو جامهٔ لباس تو ای شاه جم اساس
بر تن سری و تاج سری داشتی چه شد

کو ای عزیز یوسف یعقوب کربلا
از گرگ و پیرهن خبری داشتی چه شد

کو حلق پاره پاره جگر پارهٔ اصغرت
لب تشنه پارهٔ جگری داشتی چه شد

کوای فرات ان شه ممنوع از فرات / از حلق خشك او خبری داشتی چه شد

کوای سکینه انکه بدوشش بدی تو دوش / جا جهان تو یك پدری داشتی چه شد

اید والجناح غرقه بخون خال تست چون / از تیر و نیزه بال و پری داشتی چه شد

ای کربلا بر بستر غم بر فراش خاك / بیمار زار محتضری داشتی چه شد

خاکی شها گدای سك آستان تست / هر روز و شب باو نظری داشتی چه شد

مرثیهٔ دیگر

بی رحم امتان که امام امم کشند / نا کرده جرم صید حرم در حرم کشند

خوانند هل اتی و عیالش کنند اسیر / خوانند والضحی و یتیم از ستم کشند

انم کشند که از پی تاراج تخت و تاج / جا جفا کشند و خداوند جم کشند

زان آیدم دریغ که از تیغ بید ریغ / یك شاه محتشم بسپاه و حشم کشند

مهمان خود گرسنه و لب تشنه بهر آب / با چشم پر ز نم بمیان دو یم کشند

شیر خدا کجاست که ترکان مصر و شام / در کوفه پور سیفش ز ستم چون غنم کشند

خیر النسا کجاست که پرورده کانشرا / مشتی درم خریده بمشتی درم کشند

هفتاد تن مهاجر و انصار و عترتش / بیجرم و بیگناه ز لا و نعم کشند

کریم بر انعروس که از حجله گاه ناز / با شوهرش بمعرکه بر روی هم کشند

کریم بر ان دو طفل صغیر یکه تشنه کام / بر روی دست باب و بدامان عم کشند

کریم بر ان دو طفل که با مسلم عقیل / در کوفه کوفیان بهزاران ستم کشند

کریم بجمال تازه جوانان سرو قد / با پیر قد خمیده که با پشت خم کشند

ناز عجم بمهتری سیّد عرب | بنگر عرب که منت خود دم بدم کشند
خاکی بروز و شب طلبد از خدا همی | کاو را ز کین در آن حرم محترم کشند

نوحهٔ که در روز و شب اربعین خوانند شایان است

صد آه و فغان که اربعین است امروز | دلها ز غم حسین غمین است امروز
در ماتم فرزند رسول ثقلین | بر سینه زنان روح الامین است امروز
بانوی بهشت سر زنان سینه زنان | با جمله زنان حور عین است امروز
در ارض نجف ز مرگ فرزند خلف | با ناله امیر مؤمنین است امروز
با آه و فغان ملایک علیین | گریان حسین نازنین است امروز
از کینهٔ اهرمن سلیمان زمان | بی خاتم و افسر و نگین است امروز
خورشید برای ماتم شاه شهید | بی تاج و کلاه خاک نشین است امروز
برجیس ز داغ آن مه زهره جبین | خونبار بچرخ هفتمین است امروز
در ماتم گوشوارهٔ عرش برین | لرزان چو زمین عرش برین است امروز
عبّاس علی مثل تهی در کردن | منقطع [illegible] است امروز
از شام بکربلا روان زار و نزار | بی حال بنات با [illegible] است امروز
سرهای شهیدان ز تن تشنه لبان | [illegible] امروز
بر یوسف اهل بیت یعقوب نبی | در بیت حزن [illegible] امروز
هر دیدهٔ گریان بسر جان پیدا | [illegible] امروز
زینب بجا و سکینه بر پدر | [illegible] است امروز

مرغان هوا و ماهیان دریا — گویند که وای اربعین است امروز

ای وای که آن تشنه لب ماء معین — بی یاور و بی یار و معین است امروز

بر سینه زند چو سکینه شد وقت رحیل — هنگام وداع واپسین است امروز

ای شیعه بیار اشک غم از عینین — ادری حق شیعکی هین است امروز

خاکی بسک دوستان این درگاه بهشت — با دشمن دین بقهر و کین است امروز

نوحهٔ دیگر

افسوس ز جور و ستم شمر ستمگر — کافتاده شه تشنه جگر با تن بی سر

بر سینهٔ بی کینهٔ او خولی بی دین — یکدست گلوی شه و یکدست بخنجر

سیراب همه دیو و دد و تشنه لب آب — فرزند پیمبر پسر ساقی کوثر

شد کشته ز عدوان همه اصحاب کبارش — نه ماند بجا قاسم و نه اکبر و اصغر

بگذشت ز اولاد علی بیسر و بی دست — یک فوج ز احفاد نبی بیسر و سرود

بودند بتاراج جفا کوفی و شامی — خلخال ز پا تاج ز فرق و ز سر افسر

طفلان صغیرش همه بر ناقهٔ عریان — بر تن نه لباس و نه بسر چادر و معجر

در خاک تنور آن سر پر نور و تن او — در دامن خاکست عوض دامن مادر

کردانچه بر آن شه ز جفا زادهٔ سفیان — کافر نکند آنستم و ظلم بکافر

خاکیست در این دایره پابست چو پرکار — بیرون نرود تا بوفایش ندهد سر

نوحهٔ دیگر از زبان علیا جناب سکینه خواتون در قتلگاه وداع با شهید بابا

پدر رفتم من از کویت خدا حافظ خدا حافظ — ندیدی روی مهرویت خدا حافظ خدا حافظ

یتیمی بی پدر مادر اسیری بیکسی مضطر
وداعت میکنند یکسر خدا حافظ خدا حافظ

چسان بینم تنت عریان بخاک و موج خون غلطان
سرت بر نیزهٔ عدوان خدا حافظ خدا حافظ

کجا جویم مزار تو که باشد غمگسار تو
شدم دور از جوار تو خدا حافظ خدا حافظ

بیا ای همسفر یکدم که از اشک دیده پر نم
نهم بر زخم تو مرهم خدا حافظ خدا حافظ

بیا ای قاسم داماد که رفته خاک تو بر باد
عروسیت مبارکباد خدا حافظ خدا حافظ

بیا ای عمه مهرویم بکش دستی بگیسویم
که دستت بوسم و گویم خدا حافظ خدا حافظ

بیا ای اکبر ناشاد فدایت جان خواهر باد
نخواهی رفتنم از یاد خدا حافظ خدا حافظ

بیا ای مرکب پر خون بمن کو راکب تو چون
چو سرداری سوی هامون خدا حافظ خدا حافظ

بیا ای اصغر بی شیر که حلقت پاره شد از تیر
مشو از خواهرت دلگیر خدا حافظ خدا حافظ

بیا ای کربلا از غم ز اشک دیده پر نم
بنه بر زخمشان مرهم خدا حافظ خدا حافظ

بیا خاکی شنو از من ز فیض قادر ذوالمنن
تو و خاک حسین مأمن خدا حافظ خدا حافظ

رباعیات از کلام خاکی

میزان گناه خلق چون سنجیدند
دیوان من از ثواب خالی دیدند
چون بود در او محبت و مهر علی
ما را عوض خون حسین بخشیدند

وله

در ماتم هفتاد و دو تن بر هر یک
هر روز و شبان رسد فغانم بفلک
هر شام و سحر نالم و گریم گویم
إنّي لكَ زائرٌ فيا ليتَ معكْ

وله

در ماتم آن جوان هجده ساله
از جان شب و روز و سال و مه کن ناله
کاندر دو جهان شوی تو محبوب حسین
وَاللهِ عَلَيهِ مَنْ بَكى طُوبىٰ لَهُ

وله

خاکی چو می کر نام او کرب بلا است ‌ هر ذره تراب بر کهش عین شفاست

هر تن که در آن زمین شود جای کهش ‌ ایمن ز عذاب برزخ و روز جزاست

وله

عالم همه کربلا عزادار خدا است ‌ هر روز و مهش محرم عاشوراست

هر شام و سحر مشعلهٔ شمس و قمر ‌ بی نور و ضیا ز داغ شاه شهداست

وله

خاکی اگرت کوهر اصل پاکست ‌ از مهر و محبت شه لولاکست

صد کوه گناه و ذرهٔ مهر علی ‌ چون لمعهٔ برق و خرمن خاشاک است

وله

خاکی بعزای خود بسر کن خاکی ‌ تا کی پی وصل دختران تاکی

خواهی که ز قلب تو رایج کردد ‌ زر پاکی خود طلب اگر زر پاکی

وله

یکتا گهری که بحر ادراک آمد ‌ وز لوث دوتائی و خطا پاک آمد

یکحرف ز نسخهٔ کمالش بدو کون ‌ لولاک لما خلقت الافلاک آمد

وله

یا رب دم مردن من مسکین چه کنم ‌ با تلخی مرگ و جان شیرین چه کنم

من یک نفر و نکیر و منکر دو نفر ‌ با تنگی قبر اسب چوبین چه کنم

وله

ای بندهٔ جاه و منصب یکسو زن ‌ خود را ز [illegible] یکسو زن

برتر نشد از طارم چارم عیسی ‌ کو دست بدل محبت یکسر زن

وله

خاکی بعلی اگر تولا نکنی ‌ دل را بیقین ز شک مصفا نکنی

داخل نشوی بهشت هشت و چهار ‌ تا از سر [illegible] تبرا نکنی

وله

یکتا گهری که نام ایشان عزت است ‌ [illegible]

در محفل انبیا [illegible] قیام ‌ [illegible] و مشتری در آن سر خداست

ای داده سر از تن ز وفا بر دشمن … وی کرده فدای دوست هفتاد و دو تن
در ماتمت ای یوسف بی غسل و کفن … یعقوب دلم ساخته صد بیت حزن

وله

باشد کرت از وفا بسر سودائی … در تعزیهٔ حسین بر است ایمائی
این اشک عزا ذخیرهٔ روز جزاست … دارد ز پی امروز یقین فردائی

وله

یارب بر نبی و آل بیمانندش … یارب بعلی و یازده فرزندش
کز لطف نما در دو سرا خاکی را … با هشت و چهار متصل پیوندش

وله

محبوب قلوب عالمین است حسین … زینت ده بزم شور و شین است حسین
امروز اگر نجات فردا طلبی … میدان بیقین همه حسین است حسین

وله

با مهر حسین سرشته آب و گل ما … چون سکه بزر محبتش در دل ما
بی نور ولایتش نگردد مقبول … این روزه و این نماز ناقابل ما

وله

خاکی اگرت بود گناه ثقلین … نومید مشو ز لطف حق در کونین
کن روی سیاه خویش از گریه سفید … شو در دو جهان دخیل عبّاس حسین

وله

در جوش و خروش و شور و شیونیم همه … بر فرق زنان چو فرقدینیم همه
از آدم و خاتم همه با جرم گناه … در حشر دخیل یک حسینیم همه

وله

چون یوسف اگر بقعر چاهیم همه … از مهر حسین باوج ماهیم همه
هستیم گرامروز گدایانی چند … فردا بخدا اگر پادشاهیم همه

وله

شد عمر عزیز تا بکی بوالهوسی … جز مهر حسین بدل مجو مهر کسی
روزیکه تمام خلق وانفسی گو … نبود بخدا از تو جدا یک نفسی

ان شاه که خاتم شهی در مشتش
کرداشت عصا و ید بیضا موسی

ولہ

هم مهر نبوت ز شرف در پشتش
او شق قمر کرد بسر انگشتش

ان شاه یدالله که در از خیبر کند
خاتم بر کوع داد و سر را بسجود

ولہ

بر خاک هلاک مرحب و عمرا فکند
بر سائل و دشمن و نشد ز خور سند

یارب بحق شاه رسل هادی سبل
کن رو نهیم ز صدق و صفا و صفا

ولہ

وان قاید توکل و مأمور امر قل
وانکه چو هیم محترم مقتدای کل

یارب بحلق خشک و دو چشم تر حسین
کاین ناقبول تحفهٔ خاکی قبول کن

ولہ

یارب بپاره پاره و صد پیکر حسین
یارب بحق اکبر و هم اصغر حسین

شاهی که از سلالهٔ خیر السلیل بود
در شام و کوفه ساقی تسنیم و سلسبیل

ولہ

ماهی که ز اسمان خلیل جلیل بود
از بهر نان و اب چو ابن السبیل بود

چون لوح و قلم سر خط ایجاد نوشت
از دشمن و دوستانش هر یک بر هی

ولہ

شد بغض علی دوزخ و حبش جو بهشت
این رفت بهشت و ان یلا از دست بهشت

از خدا خواهم دو چشم اشکبار
نوح یک طوفان بعالم کرد اکر

ولہ

تا بکوهم بر حسین لیل و نهار
ز اشک چشمان من کنم دو طوفان دو بار

تا هست جهان و در جهان تا هستم
در دایرهٔ ولایتش چون پرکار

ولہ

از جام محبت حسین سرمستم
تا هست خدائی خدا پابستم

یارب بتن لطیف صد چاک حسین
کر لطف رسانی تن ناپاک مرا

ولہ

وان جسم شریف خفته در خاک حسین
در کربلا بتربت پاک حسین

بالجمر

با بحر گناه و جرم خس من خرمن — با روی سیاه و اشک دامن دامن
امروز شدم چو دست در دامان حسین — گفتا فردا کار تو با من با من

وله

هر شیعه که از غم حسین گریانست — جان دادن دشوار بر او آسانست
با برزخ و دوزخش سر و کاری نیست — خندان روز جزا که دیدها گریانست

وله

ما خسته دلان که یا حسینی داریم — بر او سر و سال شور و شینی داریم
یک قطرهٔ اشک و جرم دریا دریا — والله که نازنین حسینی داریم

وله

یا رب بمصطفی و دو نوبادهٔ رسول — یا رب بمرتضی علی و زوجه‌اش بتول
کاین ناقبول را ان ملخ تحفه چو مور — یا رب بر پیشگاه سلیمان بکن قبول

وله

شهی که تشنه لبی ختم شد باو بجهان — نهاد خاتم خاتم ز تشنگی بدهان
بکربلا چو رسی صبح و شام میشنوی — بگوش هوش هنوز الغیاث تشنه لبان

وله

هر تن بزمین کربلا خاک شود — ناپاک گر از گنه بود پاک شود
کحل البصر ملایک و جن و بشر — مسجود مسبحان افلاک شود

رفتن علیا جناب فضه خاتون در بیشه و مکالمات او با شیر

ای شیر بخاطر پیمبر — مائیم ز خاندان حیدر
یک فوج زن و ضعیفه مردم — یک مشت یتیم و خوار و مضطر
نه شاه و سپاه نه علمدار — بر جای نه تخت و تاج افسر
از تیغ سپاه کوفه و شام — هفتاد و دو تن فتاده بی سر
خواهند که اسب کینه تازند — بر پیکر زادهٔ پیمبر

وز خنجر و تیغ و نیزه و تیر | دارد دو هزار زخم منکر

چون ز آدمیان شدیم مأیوس | کشتیم بوحش و طیر رهبر

از بهر خدا فرو بهی چند | ما را مددی کن ای غضنفر

بشنید ز فضه قصه چون شیر | با همهمه کرد اشاره با سر

چون شد سوی قتلگاه با آه | شد شور نشور در روز محشر

یک دشت ز کشته دید چون ماه | بی دست و سر سپهر منظر

از حسرت روی گل چو بلبل | میکرد مشام جان معطر

چون دید تن شهنشه دین | گردیده به بحر خون شناور

مانند زنان مرده فرزند | بر سینه زدی و گاه بر سر

از نعرهٔ آن هژبر ضرغام | لرزید اسد بچرخ اخضر

وز نرگس دیده اش گلابی | میکرد گلوی خشک او تر

مکالمهٔ آن حیوان زبان بسته با تن حضرت پادشاه امام زمان و سرور شهیدان ع

گفت ای شه تاجدار برخیز | وی صفدر روزگار برخیز

ای خفته بخاک با تن چاک | زین عرصهٔ گیرودار برخیز

تاراج نموده تخت و تاجت | ای شاه بزرگوار برخیز

بی غسل و کفن فتاده بر خاک | صد چاک تن تو زار برخیز

سر گشته ستاده ذوالجناحت | ای صاحب ذوالفقار برخیز

در کوفه تن و سر تو در شام | در بزم می و قمار برخیز

جن و ملک که جان نثار تو اند | زین لشکر بی شمار برخیز
کز دشمن تو برآرم ایدوست | بی تیغ و سنان دمار برخیز
از قحطی آب و آتش تب | بیمار تو شد فکار برخیز
بر ناقهٔ بی جهاز کردند | اطفال ترا سوار برخیز
از خانهٔ نجف بحشر خاکی | از همت هشت و چار برخیز
در صور دمد چو در دم اسرافیل | بحالت انتظار برخیز

مناجات کردن حضرت سیّد الشهدا علیه السلام با حضرت باری در زیر خنجر شمر بیحیا

در تیه هر آنچه داشت لب تشنه اکبرم | وان حلق تیر خوردهٔ صدپارهٔ اصغرم
یارب بآنکه شد سر و دست از تنش جدا | ماه عرب امیر علمدار لشکرم
یارب بحق جمله شهیدان سر بکف | هفتاد تن مهاجر و انصار یاورم
یارب بآن دمیکه کشد خنجر ستم | با حلق تشنه شمر ستمگر به خنجرم
یارب بآندمیکه شود از سم ستور | پامال خاک معرکه صد چاک پیکرم
یارب بآن دمی که کنند از ره جفا | در شام و کوفه شهر بشهر از سنان سرم
یارب بآن دمی که زنند چوب خیزران | در بزم می بلعل لب و درج گوهرم
یارب بدختران یتیم برهنه سر | وین خواهران زار گرفتار مضطرم
کز بهر امتان گنهکار جدّ و باب | بخشی بزین شهادت اذن شفاعتم
خاکی شود که بینم غلامیست از شما | گر خاک کربلا نشوم خاک بر سرم

در مصیبت حضرت قاسم سلام الله علیه

بیا عروس ببین جسم بی‌سر قاسم | بیا دمی بنشین از وفا بر قاسم

ببین که بسته نگارت ز خون حلق نگار | ز خون چو لاله سراپای پیکر قاسم

ببین ز تختهٔ تابوت تخت دامادیش | بجای رخت عروسی کفن بر قاسم

ببین بمهر شهادت ز مهر بسته کمر | ز چوب تیر و سنان تاج افسر قاسم

ببین نمانده بجسمش اثر ز سم ستور | ز کینه کشته لگدکوب پیکر قاسم

ببین چو ماهیش اندر میان لجهٔ خون | ز کین بنوک سنان سنان سر قاسم

بریده باد ز تن دست کافری کز کین | کشید خنجر خود را بحنجر قاسم

بگو بمادر قاسم ز غم بنال بنال | گهی بقاسم و گه بر برادر قاسم

ز روی سرو که دارد مدام بهر دو دو | دو رود خون رود از چشم مادر قاسم

در آستان حسین خاکی از سر اخلاص | غلام حلقه بگوش است بر در قاسم

مرثیهٔ دیگر

بفتنه گردش لیل و نهار می‌بینم | چو کینه‌های نهان آشکار می‌بینم

برای قتل حسین علی بشام و عراق | بساط عیش و نشاط استوار می‌بینم

ز گریه جن و ملک را بسان ابر بهار | برای دمیان زار زار می‌بینم

بروی خاک تن دردناک صد چاکش | طپان بسمت یمین و یسار می‌بینم

ز پای تا سرش از زخم تیر و تیغ و سنان | یکی سپهر سهیلش هزار می‌بینم

اگر چه غسل ز خون بود و خاک کافورش | تنش سه روز و شبان بی‌مزار می‌بینم

شهی که روح الامین بود مهد جنبانش | بمهد خاک تنش خاکسار می‌بینم

سری که بود سر دوش مصطفی شب و روز | کنون ببزم شراب و قمار می بینم

ندیده کام ز قاسم عروس ناکامش | بکف ز خون نگارش نگار می بینم

چه شد که عترت خیر النسا بکوفه و شام | بدست کوفی و شامی دو چار می بینم

چه شد که بر شتر بی جهاز بی پالان | همه زنان حجازی سوار می بینم

چه شد که زین عبا از عنا ابن زیاد | تن علیل وی از کین فکار می بینم

خطا از امت و جبریل از نبی | ازین عمل بجهان شرمسار می بینم

ز فیض همت هشت و چهار خاکی را | سگی ز خیل سگ کوی یار می بینم

مرثیهٔ دیگر

جهان و خلق جهان پر ز شور می بینم | در انقلاب سنین و شهور می بینم

که داد خاک سلیمان کربلا بر باد | که با وحوش و حوش و طیور می بینم

برای کشتن آل علی بکوفه و شام | ز خاص و عام بعیش و سرور می بینم

سری که شست رخ از سلسبیل جبرئیلش | نهان بتودهٔ خاک تنور می بینم

سری که بود سرافراز عالم افلاک | فراز نیزه و بزم فجور می بینم

تنی که زخم هزاران ز پای تا سر داشت | بزیر سم سمند و ستور می بینم

تنی که فاطمه چون جان ببینه اش پرورد | بخاک معرکه با جسم عور می بینم

بجای تخت عروسیش تخته تابوت | چه حجله رفتن قاسم بگور می بینم

صبوا اگر شده اصغر ز تاب بی شیری | ز غصه مادر او ناصبور می بینم

قبول کن بسگی نا قبول خاکی را | در آستان تو کلبی ضرور می بینم

۴ ستاده آل عبا در حرم الم زنا | سرای دین بی پناه در حضور می بینم

مرثیهٔ جگرسوز دیت اغلب از برای چاووشان مناسبت دارد

فتاده بر سر شوریده ام هوای حسین / که جان فدا کنم از دل بخاکپای حسین

بسینه میزنم از غصه چون جرس شب / چو نینوا کنم از داغ نینوای حسین

رود دو چشمهٔ خون از دو چشم خون بادم / کنم چو یاد شهیدان سر جدای حسین

همین نه کعبه در این تعزیت سیه پوشست / که نه سپهر بود نیلگون برای حسین

خروش العطش و جوش آه تشنه لبان / بگوش هوش رسد از حرم سرای حسین

رویم با سر و پای برهنه سینه زنان / تمام مرد و زن از جا بکربلای حسین

کشیم آه یتیمانه هر سحر ز جگر / بدرد بی پدریهای طفلهای حسین

بنالهای جگرسوز و گریهٔ شب و روز / نهیم مرهم اشکی بزخمهای حسین

برای تازه جوانان سرو قد گوییم / که از وفا همه کشتند جان فدای حسین

ز آب دیده فشانیم قطرهٔ آبی / بحلق تشنهٔ سقای باوفای حسین

بدست و پای عروس فخر خون حنا بندیم / صلا زنیم بماتم باقربای حسین

سعادت دو جهان گر طلب کنی خاکی / یقین ولای علی باشد و بکای حسین

مرثیهٔ دیگر

بیا به تشنه لب دشت کربلا گرییم / بر آن ذبیح ره کعبهٔ وفا گرییم

بر آنکه زخم هزاران ز پای تا سر داشت / تنش بکوفه سرش گرد شهرها گرییم

بر رفتگان سوی شام و خفتگان عراق / بر آن ثوابت و سیاره ز ابتلا گرییم

بر تشنه کامی سقای باوفای حسین / دو چشمه خون ز دو چشمان پر بکا گرییم

کهی بتاسم و که شاه زاده عبدالله ... ذکر با اکبر و اصغر جدا جدا گوییم

کهی بفاطمه کاهی سکینه نوحه کنیم ... کهی بزینب و کلثوم بینوا گوییم

بوانعروس که بست از ستم بحجله سنا ... ز خون خضابش بگیسو و دست و پا گوییم

بوان صغیره که جان داد در خرابه شام ... سر درون ماند چو بالش نفش بجا گوییم

بوان یتیم و اسیری که در غل و زنجیر ... ز تاب تب شده رنگش چو کهربا گوییم

سرش ببالش خشت و تنش به بستر خاک ... غذا تو لخت جگر خون دل دوا گوییم

بوان سری که بلعل لبش بزم شراب ... ز کینه کرد خسی چوب آشنا گوییم

بوان زنان جگر خون که رفت زان شب و روز ... ستاده در صف آل زنا بیا گوییم

برای ماتم آل عبا بیا خاکی ... که هر صباح و مسا از غم و عنا گوییم

مکالمات امام همام عالمقام تشنه جگر ببالین کشته علی اکبر علیه السلام

ز جان عزیز ترم در جهان علی اکبر ... انیس و مونس روز و شب پدر مادر

جوان سرو قد و نونهال نوثمر ... که نوبهار جوانیت شد خزان یکسر

پدر علی بود و یک علی پسر و شرف ... که فرق هر دو ز شمشیر شد چو شق قمر

ز داغ هر دو کنون صبح و شام بر سر دل ... بجانم آتش و در خانمان فتاده شرر

پدر داز اینسفر پرخطر که دادی پیش ... چگونه بی پدر ایسفر روی بسفر

پدر ز نوحه زن بسر در دم مادر تو ... دو دم درخون رو دلش دم بدم زدیده

پدر دهم ز غمت کو تسلی دل خویش ... کنم چه چاره به بیچاره عمه و خواهر

پدر ز بهمت تو سکینه دو قربانی ... براه دوست یکی اکبر و یکی اصغر

پدر ز مردن تو زندگی بمن تلخ است / قسم بجان تو بابا که مردنم خوشتر
پدر ز مرگ تو و عمّ برگزیدهٔ تو / خمیده پشت و ز غم گشته‌ام شکسته کمر
پدر ز مردن تو از سمک رسد بسما / خروش و جوش من بینوا بشام و سحر
شها چو خاکی محزون غلام درگه تست / بیا ز راه صواب از خطای او بگذر

در شهادت حضرت مسلم ابن عقیل سلام الله علیها

عجب غمی است بعالم حکایت مسلم / مباد حالت کس همچو حالت مسلم
ز قصه‌اش شنوی یک سخن اگر ز هزار / شوی ز غصه هلاک از هلاکت مسلم
همیشه تابع جدّ بود و ابن عمّ و پدر / بجز حق که چه نیکو است فطرت مسلم
دلا بشام و سحر از جگر بنال بنال / بر آن دو طفل شهید و شهادت مسلم
چو گشت کوفه مسلّم بمسلم ابن عقیل / ز خاص و عام نمودند اطاعت مسلم
ولی چه سود که آن کوفیان عهد شکن / دوباره عهد شکستند و بیعت مسلم
خدا بداد دل آن غریب بی‌کس رس / که کس نکرد در آن شهر نصرت مسلم
ز اهل بیعت او سی هزار تن یک تن / نماند و شد متفرّق جماعت مسلم
چو بی‌پناه بد آنشب زنی پناهش داد / که بر ز مرد ستادی بخدمت مسلم
علی الصّباح ز هر گوشه از صغیر و کبیر / درآمدند بقتل و بغارت مسلم
نمود حمله چو شیر خدا بر و بر چند / شدند جمله گریزان ز صولت مسلم
بغیر نیزه و شمشیر کو یمین و یسار / کسی نکرد رعایت قرابت مسلم
هزار لعنت حق بر یزید و ابن زیاد / که لب گشاد بناحق بلعنت مسلم

چکویم اه که کودش سبام قصر شهید | طپان بخاک تن چاک ورأیت مسلم
چکویم اه که بکرد کوچه وبازار | رسن بپا ونمودند اهانت مسلم
چکویم اه بدروازها سر وتن شب | بداد کرده عدو نعش حضرت مسلم
چکویم اه نبودش حنوط وغسل وکفن | نکرد ناله کسی بر مصیبت مسلم
چکویم اه که چون پادشاه تشنه لبان | کسی نکرد بآبی ضیافت مسلم
چکویم اه دو طفلش پس از شهادت او | شدند کشته به تیغ از عداوت مسلم
بکربلا و نجف ابخدا تو خاکی را | رسان بتربت طفلان تربت مسلم

مرثیهٔ دیگر

شهید تشنه لب سر جدا حسینم وای | قتیل و کشتهٔ راه خدا حسینم وای
ملک بماتم تو در فلک بجوش وخروش | خداست بهر تو صاحب عزا حسینم وای
کشید شمر ستمکر بحجرت خنجر | برید سر ز تنت از قفا حسینم وای
سرت بر نوک سنان سنان بکوفه وشام | بکرد کوچه وبازارها حسینم وای
تنت بدشت بلا با یتامی ستور | بصد هزار بلا مبتلا حسینم وای
بحجله قاسم داماد ونوعروس ترا | زخون حنا شده بر دست با حسینم وای
بنعش باب وبرادر سکینه وزینب | کنند واابتا واخا حسینم وای
بسر هوای برادر بدل غم فرزند | بسینه داغ وغم اقربا حسینم وای
نبود غسل وکفن کو عزیز فاطمه را | کفن نمود ز خاکش صبا حسینم وای
بهر نینوای تو چون نی نواکند خاکی | زند بسینه وسر زین عزا حسینم وای

مرثیهٔ دیگر

ای شاه سر جدا بفدای سرت شوم | قربان پیکر بی‌سر بی افسرت شوم
لب تشنه سر بدشمن خود داده بهر دوست | قربان حلق خشک و دو چشم ترت شوم
تن پایمال و سر بسنان سنان زکین | قربان پاره پاره دو صد پیکرت شوم
عریان چرائی ای تن بی‌سر در آفتاب | قربان ماه روی و رخ انورت شوم
یکتن هزار و نهصد و پنجاه زخم تیر | قربان زخمهای تن بی‌سرت شوم
بر خنجر و بخنجر و بر چوب بر لبت | قربان حلق و درج پر از گوهرت شوم
کو شاهزاده اکبر و مه پاره اصغرت | قربان نعش اکبر و هم اصغرت شوم
کو ای عروس قاسم داماد نامراد | قربان جسم غرقه بخون شوهرت شوم
کو مسلم عقیل و دو طفلان بی‌کسش | قربان هر دو مسلم نام آورت شوم
خاکی شها گدای سگ آستان تست | قربان خاک پای سگان درت شوم

در شهادت با سعادت محمد و ابراهیم طفلان حضرت مسلم بن عقیل علیهم السلم

فلک نهاد نو داغ بر دل مسلم | خزان نمود بهار دو نو گل مسلم
فلک دو کودک مظلوم هشت و نه ساله | شهید کرد و نکرد آه و گریه و ناله
فلک دو یوسف ثانی دو ماه کنعانی | ز قعر چاه بر آورد و کرد قربانی
نمود هر دو شبی میهمان دشمن دوست | که سر چو گوی فکندند بکوی دوست نکومت
ز بسکه روز و شبان در شهادت مسلم | بخواب هر دو رسیدند خدمت مسلم
که همنشین رسول امین بخلد برین | جوابش زده صف حور عین و روح امین

رسول گفت بمسلم چه شد دو در یتیم | چه شد محمد و همنام جدم ابراهیم
وزان دو نوگل بستان آگهی یا نه | زبیکسی او یتیمانت آگهی یا نه
نمود عرض که فردا شب از سرای جهان | شوند هر دو بباغ جنان تو را مهمان
قضا نمود چه از خواب هر دو را بیدار | زخواب خوش قدمه کرد سر ابر تکرار
شدند هر دو برادر چو بادم توام | نهاده لب بلب و رو برو و شکم بشکم
ز فرقت گل روی پدر بصوت هزار | هزار ناله نمودند هر دو در شب تار
زخواب مرگ عدو جست ناخوشان پرسید | که هر دو نوگل و بلبل بود زباغ امید
دو دست هر دو زکین بست از یمین و یسار | طپانچه برد زخسار زد بزاری زار
صبا انک میشوم تنک بست کمر | بقتل و غارت طفلان بی پدر مادر
چو گوسفند که قصاب سوی قربان گاه | کشان کشان بزمین برد هر دو حال تباه
نخست کرد بکشتن غلام را مامور | ببین که زنگی سرمست چون شود کافور
غلام گفت که چون خون دو مهمان را | که بیگنه نکشد کافری مسلمان را
چو رو سیاه بدم رو سفید گردیدم | بشومی تو سعید و شهید گردیدم
نمود امر پسر را بقتل آن دو پسر | حذر نمود پسر چون غلام خونریز پدر
پس از غلام پسر کشت و قصد طفلان کرد | زکفر خانه ایمان خویش ویران کرد
برای قتل دو شهزاده عظیم الشان | کشید خنجر زهر آب داده را زمیان
بران دو کودک مظلوم بی پدر مادر | نبود چاره بجز تیغ چاره دیگر
یکی بناله در آسماو وا ابتا | رسانید جوش و خروش از سمک باوج سما

یکی بان زن مجروح دست و دامان شد | بزیر دامنش از خوف خصم پنهان شد

بناله گفت زنش کای ستمگر نامرد | چنین ستم که تو کردی ثمود و عاد نکرد

مکش دو طفل صغیر اسیر بی تقصیر | ببُر سر از تن و بر رو بپیشان مکش شمشیر

چو خواست سر برد از جسم کودک اصغر | گرفت دامن او را برادر اکبر

که بیند چون نکوم کشته برادر خویش | بریز خونم و نه مرهمی باین دل ریش

ز خون حق ما از کلام حق مگذر | بخواند و گفت فاما الیتیم لا تقهر

برای مال اگر میکنی تلاش معاش | چو زلف روی دو گیسو هر دو را بتراش

بکن برسم غلامان غلام حلقه بگوش | ببر بکوچه و بازار هر دو ما بفروش

و گر بکشتن ما میشوی ز غم دلشاد | مکن شهید ببر زنده نزد ابن زیاد

جواب گفت که چون سنگ خاره سخت دلم | ز بغض آل علی شد سرشته آب و گلم

نمود عجز امان ده که تا ز عجز و نیاز | وضو کنیم و گذاریم رکعتین نماز

چو سر برید ز طفلان حضرت مسلم | خروش و جوش برآمد ز تربت مسلم

چگویم از ستم و ظلم آن پلید نهاد | که تن در آب و سر هر دو شان بتوبره نهاد

برو عقاب شدید العقاب بادم زید | شود بنار و سقر همسفر بشمر و یزید

دلا بشام و سحر گریه کن چو ابر بهار | براند و طفل شهید ستم بزاری زار

گناه خاکی بیچاره چیست ای مظلوم | که سال و عمر ز ثواب زیارتت محروم

در شهادت با سعادت حضرت عباس علی علیه السلام

بکن تو از غم عباس ناله شام و سحر | مکن قیاس بعباس عم پیغمبر

بحق خدا و رسول خدا و خلق جهان — بحسن خلق ز خلق جهان تمامی سر

ببینه نیست بپا چو غلام حلقه بگوش — بر شهنشه دین بود روز و شب چاکر

قدش چو سرو روان وجهش مهی تابان — مگو که از مه گردون بحسن تابان تر

شجاع و صف شکن خصم در صف هیجا — بروز معرکه همدوش حیدر صفدر

چو دید تشنگی خواهر و برادر خویش — بخویش گفت که عباس مردنت خوشتر

ز آتش عطش و قحط آب سوخت تموز — شده برادر با جان برابرت مضطر

چه شد حمیت و کو غیرت و شجاعت تو — چه شد وفای تو ای بیوفا بعهد پدر

بدوش مشک نهی لیک هر دو دیده پر آب — بدست تیغ و برای جهاد بسته کمر

چو دید شاه علمدار کرده عزم سفر — ولی سفر سفر آخرت بود بنظر

پیاده از عقبش رفت او سواره به پیش — بدش نظاره سوی قد سروان سرور

بخاک پای وی از پا بسر افتاد — که خجلتم مده ای مقتدای جن و بشر

دو شاه دست بگردن چو ماه با خورشید — گریستند دو بیکس بحال یکدیگر

عنان کشید چو عباس سوی شط فرات — فرات از عرق شرم آب شد یکسر

سپاه کوفه و شام از یمین و یسار — شدند جمله گریزان چو روبه از قسور

نکرد واهمه آن کثرت و قلت خویش — که رفت آب بجان عدو فکند شرر

خطاب کرد بمرکب که ای مبارک پی — بنوش آب که من آب نوشم از کوثر

چگویم آه لب خشک تو نکرد ز آب — وفا نگر تو که حیوانی ز آدمی بهتر

چگویم آه ز کین جمله از کمین جستند — که یکنفر چه کند با دو صد هزار نفر

چه گویم آه که شد دست تیغ تیزش از دست　　کجاست یکتن و یکدست را صد اندر بکر

چگویم آه که از تیغ و نیزه از چپ و راست　　فکند دست چپ از دوش آن حمیده سیر

چگویم آه که بگرفت تیغ بر دندان　　جهاد کرد بکفار با دو پا و بسر

چگویم آه که آمد بچشم حق بینش　　خدنگ کینه نشست و قضا و دست قدر

چگویم آه چو ابرش بمشک بیخت بخاک　　برفت جان ز تن و شد روانش از پیکر

چگویم آه که از تیر و نیزه همچو عقاب　　برای اوج شهادت کشوده هر سو پر

چگویم آه چو از باد پا فتاد بخاک　　کشید نعره ادرکنی یا اخا ز جگر

چگویم آه که بنهاد روی بر رویش　　سرش نهاد بدامن چو دامن مادر

چگویم آه بر او بسکه زار زار گریست　　فتاد غلغله بر وحش و طیر و جن و بشر

چگویم آه براه خدا جدا کردند　　دو دست و سر ز تنش آن گروه بدگوهر

سفید روی بکن روسیاهی خاکی　　قسم بجان دو فرزندت اکبر و اصغر

در شهادت با سعادت حضرت علی اصغر فرزند امام تشنه جگر علیهما السلام

چو شد بشیرخوار حسین تشنگی بیحد　　هر دم بجای شیر سر انگشت میمکید

از تاب التهاب عطش کرده بود غش　　آبی جز آب دیده در آن عرصه کس ندید

گفتا بشاه تشنه جگر خسته مادرش　　کاین طفل از عطش جانش بلب رسید

آب روان بقیمت جان گر دهد عدو　　آبی خرید و جان منش در بها دهید

چون مصحفش گرفت شه دین با احترام　　بر روی دست تا صف آن فرقه عنید

گفتا چنان بلند بآن ناکسان هر آنکه بود　　نزدیک و دور مرد و زن آنجا شنید و دید

کاینقوم

کای قوم سست عهد جفاکار سخت دل — وی اهل شام و کوفه و ای امت یزید
گیرم نه جد رسول و بتول است مادرم — چون یک عرب مرا هم از این قوم بشمرید
نوشند وحش و طیر از این آب و طفل من — از آتش عطش جگر نازکش تفید
طفل است و شیرخواره و معصوم و تشنه کام — آبی بحلق تشنهٔ این بی‌گنه کنید
منت نهید بر پدر و جد و مادرم — وز یک دو قطره آب بهشتی عوض خرید
جز تیر کینه آب جوابش کسی نداد — افغان شاه دین چو بگوش کمان رسید
وز شست قهرمان قضا ناوک جفا — حلقوم شاهزاده و بازوی شه درید
با دست و پای بسته بقنداق از الم — چون ماهی بلجهٔ خون تشنه لب طپید
بگشود چشم و کرد تبسم که ای پدر — شکر خدا که قفل غمم را شد کلید
شکر خدا که شد بجهان مطلبم روا — چون من گل مراد از این باغ کس نچید
شکر خدا که گشت سرم کوی کوی تو — چون من کسی در این صغر سن نشد شهید
هستی خلیل و من چو ذبیح ای ضیای دوست — قربانی تو آب چشید از دم حدید
پس با گلوی چاک و لب خشک و چشم تر — با صد توان طایر روحش ز تن پرید
بگریست شه بماتم فرزند زار زار — آهی کشید و تیر ز حلقوم او کشید
گفتا بخدا از ناقهٔ صالح نبود کم — ششماهه شیرخوار من از کین که شد شهید
یارب بخون قاسم و عباس و اکبرم — وان قطرهٔ خون که از گلوی اصغرم چکید
بگذر ز جرم امت جدم بروز حشر — کز رحمتت سعید و شقی نیست ناامید
خاکی بهار گلشن عمر تو شد خزان — روی سیاه خویش کن از خدمتی سفید

در شهادت با سعادت حضرت شاهزاده عبدالله ابن الحسن المجتبی علیهما السلام

طفل حسن چو بیکسی عم خویش دید | آمد دوان ز پی عمه سوی او
در گوش گوشواره و لرزان چو گوشوار | از های هوی دشمن بیداد خوی او
دید او فتاده با تن صد چاک روی خاک | آن تن که تازه گلشن ایمان ببوی او
چاک ز کین بچهره و خاک بچهره دید | وز خون جبهه سرخ رخ مشکبوی او
آمد چو طفل اشک بدامان عم نشست | وز غم نهاد لب بلب و رو بروی او
کای عم ز قتلگاه بیا سوی خیمه گاه | کز خون تن تو عمه کند شست و شوی او
بر زخمهای خنجر و شمشیر و تیغ و تیر | مرهم نهد ز اشک و نماید رفوی او
میکرد آه و ناله که بی رحم کافری | تیغی حواله کرد بعم نکوی او
پس بی دریغ دست سپر کرد پیش تیغ | دست از تنش فکند ستمگر عدوی او
وز چار سو ز شست قضا ناوک ستم | آمد ز کین بسینهٔ بی کینه جوی او
شد از کنار عمه بدامان عم شهید | خوش آنکه برد گوی سعادت ز کوی او
آه از دمی که شمر پی قتل شاه دین | از دست داد دین و شتابان بسوی او
با پای چکمه تیغ بکف روی سینه اش | دستی محاسن شه و دستی گلوی او
از آتش عطش دم آبی ز شمر خواست | آبش نداد و ریخت بخاک آبروی او
گفتا که هست بابت آگه ز سلسبیل | بر گو کند سبیل تو آبی ز جوی او
شه گفت روز جمعه و هنگام ظهر و عصر | مهلت که رو کنم بمناجات سوی او
بهر شریکانه گذارم دوگانه | سر در سجود بازم و جان رو بروی او

مهلت

مهلت دهی که باب کبار آیدم بس / سر در کنار او نشوم کفتکوی او

ابی نه تا وضو کنداد مقتدای خلق / از خون حلق او بنمود غسل و وضوی او

خاکی شها بجان تو و نیزه هزار / جان دادن براه تو هست آرزوی او

ذکر شهادت باسعادت مظلوم کربلا الخامس آل عبا حضرت سید الشهدا علیه السلام

باز از دشت بلا کویم سخن / از حسین بی کس دور از وطن

باز کویم ز ان شهید تشنه کام / انکه زد در راه حق مردانه کام

باز کویم از غریبی های او / ماجرای روز عاشورای او

کویم از یعقوب و از بیت الحزن / هم ز کرک و یوسف و از پیرهن

کویم از ان بیکس و یار و معین / تشنه لب اندر لب ماء معین

انکه در روز تبان با جسم چاک / بود بی غسل و کفن عریان بخاک

روز عاشورا بشاه کربلا / کربلا شد سر بسر کرب و بلا

شد ز جور و کینهٔ شمر و یزید / سر بسر اصحاب آن شاه شهید

چون صدف خالی شد از در و کهر / ماند یک کوهر چو لعل چون جکر

پس ز غم آن شاه بیخیل و سپاه / شد روان با آه سوی قتلکاه

دید یکسو با کلوی چاک چاک / شیرخوار او ز تیر شد هلاک

سمت دیکر قاسم پا در حنا / کرده چون ماهی بخون خود شنا

یکطرف از تیر و خنجر اکبرش / بد سراپا پاره پاره پیکرش

چون سلیمان از جفای اهرمن / خاتمش از تشنه کامی در دهن

یکطرف با شاه خشک و سینه چاک | نعش سقا و علمدارش بخاک
یک طرف صد چاک بیغسل و کفن | سر ز تن افکنده هفتاد و دو تن
یک طرف یعقوب دشت کربلا | کشته سر تا پا چو ایوب از بلا
صبح و شامش از غم و پدر | نوحه گر چون نوح زاه لاتذر
هریك از اهل حرمش در حرم | داده سر از دیده چون نم دو یم
مادر قاسم زیکسو با سرود | کرد از غم بهر رودش رود رود
مادر اصغر زیکسو دل کباب | کرده بهر شیرخوارش ذکر خواب
کای گل نودسته بستان من | وی نخورده شیر از پستان من
سر بریده تشنه لب مخزون بخواب | همچو ماهی غرق بحر خون بخواب
پس ز بهر شهریاران شهریار | ساعتی بگریست از غم زار زار
شد ز افغانش در افغان سربسر | جن و انس و وحش و طیر و بحر و بر
گفت از آن پاکیزه جانانم دریغ | ای دریغ از نوجوانانم دریغ
ای دریغ از اکبر و از اصغرم | قاسم و عباس و عون و جعفرم
جمله در باغ جوانی گلعذار | مه جبین و قد چو سرو جویبار
از زر و شب فریاد صیدا رجوش | کاروان را هست منزل پیش و پس
پس ز غم آن پادشاه دین پناه | رفت سوی خیمگاه از قتلگاه
از نخستین کرد در بر چون کفن | جامه‌ای بس کهنه زیر پیرهن
تا که چون از تن جدا سازد سرش | از ستم عریان نسازد پیکرش

از قضا تیر و کمانش از قدر / وز هلالش تیغ و از هاله سپر
تاج و اکلیلش ز فرق فرقدان / وز سماکش رمح و درع از کهکشان
جوشن از کیوان و خفتان از سپهر / خنجر از بهرام و خود از ماه و مهر
جای چتر شاهیش خورشید شد / کرد بر سر آفتابش سایبان
شد چو بر مرکب سوار آن شهسوار / اهل بیتش از یمین و از یسار
چون بنات النعش بر گردش جدی / حلقه ماتم زده بر گرد وی
پس بصد حسرت شه دنیا و دین / کرد با اهل بیت وداع واپسین
از خروش الوداع والفراق / منکسف شد مهر و مه شد در محاق
شاه دین بعد از وداع با عیال / شد تن تنها مهیای قتال
در صف هیجا چو بابش بوتراب / کرد با خطاب کیشان پس خطاب
کای گروه کمتر از گبر و یهود / در شرارت بدتر از عاد و ثمود
من کجا کردم حرامی را حلال / یا که حقی را بناحق پایمال
کی شدم من تارک صوم و صلوة / کی بدم من مانع خمس و زکوة
کی ظلم از سنت خیر الانام / واجبی یا سنتی کردم حرام
کی نهادم ای گروه کج نهاد / بدعتی در دین و آئین از عناد
کی بقتل مسلمی کردم قیام / تا دهد فتوی بقتلم خاص و عام
من که هستم مؤمن و آل رسول / زاده زهرا و فرزند بتول
مصطفی جدم بود خیر البشر / مرتضی بابم علی عالی گهر

خامس آل عبایم ز افتخار ‌ ‌ ‌ وز شرف بر گوش عرشم گوشوار

در جهان من بهترم از هر مهترم ‌ ‌ ‌ نه صدف را یك دُرّ و یك گوهرم

گر خطا کارم من از راه صواب ‌ ‌ ‌ یك سؤالم را جوابی با ثواب

این فرات و دجله و جیحون و نیل ‌ ‌ ‌ هست مهر مادرم آبی سبیل

دیو و دد سیراب و من از قحط آب ‌ ‌ ‌ دل کبابم دل کبابم دل کباب

چون زنان و کودکانم در خیام ‌ ‌ ‌ تشنه کامم تشنه کامم تشنه کام

طفلکان شیرخوارم یکطرف ‌ ‌ ‌ سر بسر از تشنه کامی شد تلف

دادم و شماتم در این دیر خراب ‌ ‌ ‌ کافر از کافر نکرده منع آب

من مگر سبط پیمبر نیستم ‌ ‌ ‌ گر مسلمانید کافر نیستم

چند در این آفتاب شعله‌ناك ‌ ‌ ‌ بهر آبی آبرو ریزم بخاك

کس نکرده اینقدر بی نام و ننگ ‌ ‌ ‌ در جهان با کودك ششماهه جنگ

کشت ای ناپاك مردم از جفا ‌ ‌ ‌ خاك پاك از عترت خیر النسا

بیکسم کردید و بی‌یار از دیار ‌ ‌ ‌ یکتن تنها و دشمن صد هزار

چون رسید آن روز فردای حساب ‌ ‌ ‌ خون ناحق را بهر پیش حق جواب

میکنم ای ناکسان بدفعال ‌ ‌ ‌ بر شما خون کسان خود حلال

ره رهیدم تا روم از این دیار ‌ ‌ ‌ سوی ترکستان و روم و زنگبار

ره رهیدم تا باین مشت عیال ‌ ‌ ‌ آورم رو سوی صحرا و جبال

بسکه گفت او این کلام سوزناك ‌ ‌ ‌ سوز آهش از سمك شد بر سماك

شمر گفتا زین کلام جان گداز | قصه کوته کن مکن بر خود دراز
نیست ابی غیر اب آتشین | در جواب جوشنان و تیر کین
یا بکن بیعت برائین یزید | یا به تیغ از تن سرت خواهم برید
پس چو شیر کرد کار از ذو الفقار | کشت از کوفی و شامی ده هزار
شد ز بیم حمله اش گاو زمین | چون اسد لرزان بچرخ چارمین
آسمان از بیم رمحش در مصاف | تا ابد قدش خم تهی کردیده ناف
هر طرف کردند آن قوم شریر | تیرباران جسمش از باران تیر
از پی پرواز او ج لامکان | کرد پرواز نشه از تیر و سنان
بسکه شد در کارزار از کارزار | وز تکاپو دست و پایش شد زکار
با هزاران زخم و جسم چاک چاک | شد طپان از پشت زین بر روی خاک
شد تراب از اضطراب بوتراب | در تلاطم سر بسر همچون حباب
از خروش ناله جن و ملک | شد عیان شور نشور از زیر فلک
مشعل خورشید و مه شد تیره گون | آسمان ساکن زمین شد بی سکون
زان جراحتها و زخم بی شمار | تکیه کردی بر یمین که بر یسار
که بسمت خیمه کردی نگاه | که بنعش کشتها در قتلگاه
که بجسم چاک چاک از وجه پاک | سر نهاد از بیکسی بر روی خاک
آنکه آمد بر سرش شمشیر بود | آنکه بر پهلو نشستش تیر بود
شمر پای چکمه و خنجر بدست | آمد بر سینه آنشه نشست

تیغ اتشبارشان بی ابرو — سود هفتاد و دو بارش بر گلو

گفت هست این خنجر الماس گون — چون گلوی تشنه‌ات تشنه بخون

چون کنم سیرابش از خون سرت — می نبرد خنجر من حنجرت

گفت بوده این گلو و لعل لب — بوسه‌گاه جد و بابم روز و شب

تیغ فولادت باین اهن دلی — شرم دارد از نبی و از ولی

چند بیجرم ای ستمگر از ستم — میکشی صید حرم را در حرم

از خدا ای بیحیا شرم و حیا — وز رسول و مادرم خیر النسا

از قفا چون سر ببری از دشنه‌ام — ریز ابی بر گلوی تشنه‌ام

زانکه در تن سوخت جانم از عطش — سوخت مغز استخوانم از عطش

وقت کشتن میدهد بهر ثواب — گوسفند خویش را قصاب اب

گو حمیت کو مروت از عرب — تشنه لب مهمان که کشته بی‌سبب

گفت نبود هیچ رحمی در دلم — شد سرشته از ستم اب و گلم

هست اگر باب تو میر سلسبیل — گو بفرزندش کند ابی سبیل

گفت امانم ده که این مادرم — وقت جان دادن نشیند بر سرم

دست و پایم را بصد سوز و گداز — جانب قبله کند جدم دراز

اینهم باب کجا اندر کنار — چون قدومش هست شرط احتضار

گفت نبود دیگرم صبر و امان — اینزمان باشد وداع جسم و جان

گفت بگشا سینه و پستان خویش — گر تو دل در سینه‌ام گردیده ریش

قاتلم را داده پیغمبر نشان | هفت باشد چون سگان پستان ان

چون شد ش از نسر مکنون رهنمون | گفت شد انا الیه راجعون

گفت روز جمعه و وقت نماز | خلق با خالق کند راز و نیاز

مهلتم ده کز خضوع و از خشوع | سجدهٔ شکری کنم بعد از رکوع

بهر معبود یگانه بی دریغ | زین دوکانه جان سپارم زیر تیغ

کرد از خون شهادت چون وضو | پس بحالت ره نهاد از عجز رو

با دل پر آتش و چشم پر آب | کرد دل از غیر خالی چون حباب

در منای عشق آن ذبح عظیم | زیر خنجر گفت با قلب سلیم

کای خدای لایزال و لم یزل | با تو آن عهدی که بستم در ازل

من ز عهد مهد بودم مستقیم | بر همان پیمان و آن عهد قدیم

شکر و صد شکر ای کریم ذوالجلال | کوی کوییت شد سر و تن پایمال

کاش بودم صد هزاران جان بتن | کردمی هر لحظه قربان تو من

زین شهادت ای کریم پر کرم | کن شفاعت را عطا در محشرم

کامدش جبریل از رب جلیل | کای ذبیح کعبهٔ کوی خلیل

لطف بیحد خالق لیل و نهار | با تو دارد در نهان و آشکار

کای بمو جان و تن قربان دوست | سر بدشمن داده در فرمان دوست

بذ همتت امروز و فردا از عطا | کان تو را باشد رضا عین رضا

خلق عالم از ماهی تا بماه | کن شفاعت از سفید و از سیاه

از خدا خاکی طلب کن کز شرف	در نجف خاک تو باشد در نجف

واقعهٔ رفتن مرغ خون آلوده از کربلا بمدینه و کوشه بام سرای فاطمه صغری و حکایت

ایدل غافل دمی هشیار شو	کز بخواب غفلتی بیدار شو
در حقیقت کوش بکذر از مجاز	نیست راه عشق چون راه مجاز
بهر مظلومان دشت نینوا	روز و شب با ناله کن چون نی نوا
از غم ان تشنهٔ ماء معین	خورده آب از دست تشنهٔ شمر لعین
از دلم تاب و ز چشم خواب شد	خواب در چشمم چو چشمه آب شد
هر زمان خواهم هزار افغان کنم	از اب چشمان یکجها طوفان کنم
اینمصیبت نیست یاران اندکی	باز کویم از هزارانش یکی
روز قتل شاه مظلومان حسین	مرغکی از کربلا با شور و شین
مرغ چیر از غم شکسته بال و پر	بحر خون را همچو ماهی غوطه ور
با دو صد جوش و خروش و واه	شد سوی بام سرای فاطمه
چون هزاران اه غم بنیاد کرد	صد هزاران ناله و فریاد کرد
از غم انشاه بیغسل و کفن	واحسینا کو در ان بیت الحزن
فاطمه از غصهٔ ان شهریار	بود بیمار از زمان در تب دچار
دید چون غوغای ان بسته زبان	کشت با او هم زبان همداستان
کفت بنو تینک حال و قال تو	از چه کلکون کشته از خون بال تو
کو بمن ای هدهد باد صبا	از سلیمانی تو یا شهر سبا

کو بمن بیك رقیبی یا حبیب | یا چو من اندر وطن زار و غریب
کو بمن از پیش شاهی یا گدا | یا گر از سلطان دشت کربلا
میخوری از خون دل چون من غذا | یا چو من داری تو درد بی دوا
رفته باب تو چو من سوی سفر | یا چو من بی مادری و بی پدر
داری از بهر برادر انتظار | یا برای خواهری چون من فکار
میخوری غم بهر عم روز و شبان | یا ز هجر عمه هستی ناتوان
یك سؤالم را جوابی مختصر | کو بمن حال علیلی محتضر
در زمان ان مرغك شوریده حال | از زبان حال گفتی اینمقال
از حسین و عترتش دارم سخن | هم ز کرك و یوسف هم پیرهن
کشته شد بابت زبانم لال باد | غرقه خون جسمش تنم پامال باد
پرسیم از شاه زاده اکبرش | یا ز حال شیرخواره اصغرش
ان ز تیغ کین قد سرش یله | چاك این حلقش ز تیر حرمله
دست و پای قاسمش از خون حنا | شد عروسیش مبدّل بر عزا
کشت سقّا و علمدارش شهید | هر دو دستش کافری از تن برید
خواهران و دخترانش شد اسیر | پا برهنه عابدینش دستگیر
خیمه و خرگاه او تاراج شد | وز کف انشاه تخت و تاج شد
سر به نیزه پیکرش پامال گشت | وز خدنگ کین تنش غربال گشت
شد طپان در خاك و خون با جسم عور | زایران تربتش وحش و طیور

ان سر پر خون همچون افتاب | زینت بزم قمار است و شراب

ان چه بر ان شه ثمود و عاد کرد | کی بفرعون این عمل شداد کرد

خاکیا در راه دین مردانه کوش | نه چو ان کندم نمای جو فروش

پنهان نمودن خولی لعین سر پر نور شاه یزدان را در تنور

ایحدا این عقده ام از دل کشای | هر دمم بر غم غم دیگر فزای

بر سر شوریده ام شوری فرست | در دل غمدیده ام نوری فرست

تا بگریم صبح و شام و روز و شب | بر شهید سر جدای تشنه لب

باز دارم داستانی پر محن | از حسین انشاه بی غسل و کفن

انکه در کوی وفا قربان دوست | سر چو کوی افکنده در چوکان دوست

ان ستم دیدی که شد با پیکرش | لیک نشنیدی چها باشد سرش

سرگذشت انچه بر ان سر گذشت | قصه پر غصه محشر گذشت

شد سر او بر سنین نیزه ها | گاه شد اویزه دروازه ها

گاه در طشت زر و گه چو درخت | گاه زیب دامن ان تیره بخت

گاه در بزم قمار و گه شراب | خیزران که بر لبش زد از عتاب

گر نهادان بدنهاد بی شعور | ان سر پر نور در خاک تنور

غیر ان مهدی کش دجال کیش | کس نکشته در جهان مهمان خویش

یاد ندهد زین ستم سبع شداد | هرگز از شداد و ذو الاوتاد و عاد

بودش ان ناپاک بی دین در سرا | زوجه بس پاک دین و پارسا

داشت عادت با عبادت صبح و شام ‌‌ — در نماز مشغول صیام و شب قیام

دید روشن مطبخ خود در سحر — چون کلیم طور در کوه وان شجر

گفت در کاشانه ام آتش فتاد — داد این بی آبرو خاکم بباد

همچو موسی لن ترانی گر شنید — لیک در عین تجلّی یار دید

رخ نهفته آفتابی در تنور — کز شعاعش ماه کردی کسب نور

آنکه فرق فرقدانش جاه بود — صد چو یوسف از غمش در چاه بود

سر جدا از پیکرش افسر بسر — زخم پیشانیش چون شق القمر

از پی تعظیم آن ذبح عظیم — خواندی از بر سورهٔ کهف و رقیم

کامدان مستوره ابر گوش هوش — هاتفی میگفت با جوش و خروش

کاید از خلد برین با حور عین — حضرت زهرا و امّ المؤمنین

چون هزاران دید مرغانی سفید — سرخ رو از خون ز مرغان شهید

از خروش و جوش آن فوج طیور — شد عیان طوفان نوح از آن تنور

فاطمه در ماتم آن نور عین — داشت هر دم شور و شین و احسین

در عزا و ماتم آن روح پاک — جیب جان را چاک و بر سر ریخت خاک

گه برادر بگریست از غم زار زار — صد هزاران کرد افغان چون هزار

گه گلاب اشک زد بر روی او — شست خاک و خون ز ریش و موی او

گاه چون یعقوب و نوح بو البشر — لا تذر گو بر کرده وا اسف کو پسر

گه زدود از خاطرش گرد ملال — کرد از حال عیال او سؤال

کی غریب بیکس زارم حسین
وی شهید بیمدد کارم حسین

ایکه در کوی وفا قربان دوست
سر بدشمن داده در فرمان دوست

باز کو از اکبر و از اصغرت
وز علمدار و سپاه و لشکرت

باز کو از قاسم و داماد نش
وز عروس و حجلهٔ ناشادیش

باز کو از کودکان نورسست
خواهران و دختران بیکست

باز کو ازان یتیم بی نوا
بیکس و بیمار دشت نینوا

الغرض از نالهٔ جن و ملک
بیسکون شد خاک و ساکن شد فلک

خاکیا در راه ان جان جهان
هم جهان بگذارد و هم بگذرد جان

واقعهٔ امدن طایفهٔ بنی اسد در زمین قتلگاه و دفن نمودن تنهای شهدا

محرم امد و از سر فغان و ناله گرفت
ز چشم ماتمیان اشک خون چو لاله گرفت

مصیبتی که بری در جهان هویدا کرد
در آسمان و زمین ماتمی مهیا کرد

ز بسکه زار دمیا بانگ نوحه شد بر سما
فکند غلغله در جن و انس و ارض و سما

بهر طرف که نظر مینمایم از جهات
خروش و جوش غم از قاف تا بقاف بپاست

روان بماتم محمد و هم جبرئیل امین
ز چشم ثابت و سیار گریه خونین

روایت است که چون شهسوار کشور دین
فتاد پیکر شه از سر زین بروی زمین

سر منور او زینت سنان کردند
تن مطهر شه از کین بخون طپان کردند

چو گشت منکسف ان مهر آسمان وفا
خسوف کرد مه و مهر و روز شد تاریک

خلل فتاد بترکیب کاف و نون یکسر
ز هفت و چار و سه گفتی دگر نماند اثر

روایتست چهل روز خون گریست فلک — فتاد غلغله در زیر سپهر و جن و ملک

پس از شهادت فرزند ساقی کوثر — خطاب کرد چنین ابن سعد با لشکر

که اسب تن صد چالاک شاه دین تازید — دگر بغارت خرگاه او بپردازید

کسیکه پیکر او بود تنش ز پا تا سر — درست نیست ز پیکان نیزه و خنجر

چه دشمنی است که صد پاره پیکرش از کین — شود شکسته زهم همچو پیکر پروین

چو سر زد این عمل از آن گروه کفر شعار — دگر نماند بال رسول صبر و قرار

ز فرقت گل گلزار سید دوسرا — فغان و ناله کشیدند خند ابیاسا

بماتم شه دین همچو جعد خویش از غم — چو جعد سر بکرسنا بحلقه ماتم

بحال سرور لب تشنه کان بنات رسول — کشوده معجر نیلی بر لباس سیاه

یکی ز کشتن بابش پدر ز دیده میکرد — یکی ز مرگ پسر خاک غم بسر میکرد

یکی بحجله ناشاد قاسم داماد — سرود گفت که دامادیت مبارک باد

یکی ز مرگ برادر یکی ز قتل پدر — نمود وا ابتا وا اخا ز سوز جگر

دراند یاد ز اندوه بی پرستاری — بناله مو کنان سو کنان بصد زاری

در انتظار که کی از ستم اسیر شوند — بدست قوم جفا پیشه دستگیر شوند

روایتست که چون شامیان بد افعال — شدند از عمل شوم خویش فارغ بال

چو سیل ز ابر بهاران روان گشتند — بزجر عترت اطهار هم عنان گشتند

نخوانده آیه لا تدخلوا ز قرآن — شدند داخل سر منزل امام زمان

یکی بغارت اهل حرم اشاره نمود — دو گوش فاطمه با گوشواره پاره نمود

یکی بکشتن زین العباد شد دو عنان / کشید خنجر و بر حنجرش زکینه نهان

یکی نمود بزنجیر دست و پایش را / ربود مسند و بگرفت متکا یشرا

یکی زهره شعف نعره از جگر میزد / طپانچه بر رخ اطفال بی پدر میزد

یکی نمود زهره و زیور زنان تاراج / ربود از سر شاهان زکینه افسر و تاج

سرادقی که نمودی فلک حراست او / گذشته بود ز اوج سپهر رفعت او

بیرحمی کرب و بلا جمله سرنگون کردید / حباب وار از آن موجه واژگون کردید

تمام با سر و پای برهنه اهل حرم / نهاده رو بسوی هامون بدیده پرنم

دگر چه شرح دهم ظلم جور کیشانرا / چگویم آه که بر سر چه آمد ایشانرا

اگر دیگوم بزبان نیست قوت تقریر / نه خامه را بود از عجز قدرت تحریر

روا نیست که کرد ابن سعد نافرجام / زکینه امر بکافر دلان کوفه و شام

که بانوان حرم را بقتلگاه برید / حریم و خیمه و خرگاهشان بسوزانید

که تا کنند نظاره جماعت دل ریش / بکشته پدر و شوهر و برادر خویش

چو عندلیب که از داغ گل فکار شود / بهر یکی غم عم و پدر هزار شود

بقتلگاه چو آن بیکسان روانه شدند / قرین اشک غم و محنت زمانه شدند

زبادپای فکندند خویشرا بر خاک / بروی نعش شهیدان و کشته صد چاک

یکی سراغ برادر یکی پدر میکرد / یکی سراغ ز شوهر یکی پسر میکرد

یکی سراغ علی اکبر و علی اصغر / یکی تفحص عباس و قاسم و جعفر

بهر شهید اسیری چو توامان گردید / بسان زهره که گردد مقارن خورشید

ز سیل اشک جهان شد ز بسکه مالامال
ز خون دیدهٔ آل عبا زمین شد آل

بروی کشته بابش سکینه رفت از هوش
بهوش آمد و از سر گرفت جوش و خروش

بگریه گفت که ای باب ای قرینهٔ من
منم سکینه که مهرت چو جا بسینهٔ من

چه شد پدر که ز کنارم کناره گیر شدی
از آنکه بستهٔ وصلت چه شد که سیر شدی

ببین یتیم و بیتن صغرا سیر مرا
بدست قوم ستم پیشه دستگیر مرا

ز تازیانهٔ شمر و ز سیلی خولی
ببین چگونه سراپا تنم شده نیلی

پس از وفات تو جویم کجا وفا پدرا
بسوی آنکه زنم روز و شب بسینه و سر

روایتست که از جمله کاه عزت و ناز
شدند بر شتر بیجهاز اهل حجاز

بسمت کوفه و شام حلب روانه شدند
دو صد هزار بلا را از کین نشانه شدند

سه روز ماند بجا ابن سعد نحس لعین
برای دفن جسدهای قوم بد آیین

ز کار قوم چو پرداخت آن پلید نهاد
ز دشت ماریه رو سوی شهر کوفه نهاد

بجا گذاشت تن چاک سرور دین را
ضیاء دیدهٔ طه و آل یس را

عزیز فاطمه را کرد بی غسل و کفن
برهنه کرد تنش را ز کهنه پیراهن

تنی که بود بدوش رسول ماوایش
مدام بود ز رحمت جبرئیل بپایش

تنی که زینت عرش است و فرش و لوح و قلم
همیشه روشن از او بود شمع جمع امم

تنی که تازه از او بود گلشن ایمان
بشان او شده نازل تمامی قرآن

تنی که بود سرافراز عالم افلاک
فتاده بود چو ماهی به بحر خون صد چاک

ز چوب نیزه و شمشیر و دشنه و خنجر
بدش ز تابش خورشید سایبان بسر

کسی که سوخت براو زخمهای کاری بود
کسی که آب بلو داد اشک جاری بود

مگر حسین نه جان و تن رسول خدا ست
مگر نه خال محمدی بشان او پیداست

مگر نه سید کونین و شاه بدر و حنین
صریح گفته حسین از من است و من ز حسین

چه شد که شافع فردا بخاک و خون امروز
فتاده با تن عریان در آفتاب تموز

چه شد که اهل و عیالش اسیر گردیدند
دو چار فرقه بئس المصیر گردیدند

فتاده بود بآن حال آن امام کبار
زمین گرفت تن پاره پاره اش بکنار

روایت است که در جنب کربلای حسین
ز اهل بادیه جمعی که جان فدای حسین

ازین قضیه پر غصه بود شان خبری
نداشتند بجز ناله چاره دگری

پس از مراجعت آن گروه نافرجام
روان شدند زن و مرد از خواص و عوام

بقتلگاه رسیدند چون باه و فغان
چه قتلگاه که بنمود شور حشر عیان

چه قتلگاه که نعش مهاجر و انصار
فتاده با تن صد چاک از یمین و یسار

چه قتلگاه که یکدشت کشته بی سر و دست
فتاده مست قالوا بلی ز روز الست

چه قتلگاه که از خون حلق سر و قدان
ز جای سود و صد جوی خون شده است روان

چه قتلگاه که نو حجله امام غریب
خضاب کرده بخون دست و پا چو کف خضیب

چه قتلگاه که از خون اکبر و اصغر
زمین ماریه چون دشت لاله بود احمر

چه قتلگاه که افتاده با تن صد چاک
ز کینه نعش جوانان هاشمی بر خاک

ز یکطرف تن سردار دشت کرب و بلا
فتاده غرقه بخون دست و پا ز تن تنها

باشتیاق لقایش طیور باغ جنان
نزول کرده هزاران بدان مکان جهان

بجای چتر شهنشاهیش سلیمان وار | کشوده بر سر او بال از یمین و یسار
پرنده پر نزدی سوی او بغیر از تیر | بسر کشیدش نیامد کسی بجز شمشیر
پس آنگروه بهر جانبی فکنده نظر | پی تفحص نعش امام جن و بشر
نداشت چونکه تن صد پاره امام شهید | بجسم جامه ز بر تن شکر ز ظلم یزید
نمی‌شناخت کسی نعش دوستان ز دشمن | نه جسم پاک سلیمان ز جسم اهرمن
شدند جمله پریشان و مضطرب احوال | نموده روی بدرگاه ایزد متعال
که یارب از کرم این عقده را تو حل بخش | بجان مرده دلان ای کریم روح بخش
درین مکالمه بودند آن وفاکیشان | دریده جیب گریبان خویش تا دامان
که ناگه از طرفی همچو مهر عالمتاب | پدید گشت جوانی برخ فکنده نقاب
ز ناله بال صفت لاغر و ضعیف شده | ز فرط مویه چو موی نفس نحیف شده
ز پرده پرتو رویش چو جلوه‌گر گردید | ز شرم ماه رخش آفتاب پرده کشید
چو گشت مهر جمالش در آن مکان رخشان | فضای دشت بشد جمله همچو ریاض جنان
روایتست که بود آن شه فرشته سیر | جناب زین عباد آن ساقی کوثر
رسید و دید چو احوال آن جماعت را | که داده اند ز کف اختیار طاقت را
سوال کرد که این گریه بهر ماتم کیست | خروش و غلغله و اضطراب و نوحه ز چیست
جواب داد از ایشان یکی باه و فغان | که ای امام امم مفخر زمین و زمان
قتیل تیغ جفا گشته سید کونین | شفیع روز جزا حضرت امام حسین
همان حسین که جدش رسول امجد بود | ز رتبه بر همه انبیا سرآمد بود

همان حسین که باب علیست زوج بتول / بود خلیفه و داماد و ابن عم رسول

همان حسین که خیر النساست مادر او / دگر بود حسن مجتبی برادر او

همان حسین که جبریل مهد جنبانش / ستاده جن و ملک بر طریق فرمانش

همان حسین که بُد عرش و فرش زیر پیش / فتاده جسم شریفش بخاک و خون بی سر

همه مهاجر و انصار او شهید شدند / اسیر عترتش از کینهٔ یزید شدند

چو ما ستمزدگان ساکنان این بلدیم / ز خاص و عام که مشهور بر بنی اسدیم

دو کارزار شه تشنه با خبر بودیم / ز کارزار و شب و روز خون جگر بودیم

کنون که آمده ایم از برای دفن و کفن / بهیچ قسم ندانیم وضعت از دشمن

تو ای سپهر مکان باش خضر گمراهان / بیا نما نسب و نام جمله تشنه لبان

روایتست که گفت آن امیر کل امیر / بآن گروه وفادار از صغیر و کبیر

که من بمعرفت این دو صد تن بصیر / هزار مرتبه داناترم ز جد و پدر

یکان یکان شهدا را بنزد من آرید / ز خاک و خون تن صد چاک جمله بردارید

روایتست که کردند رو بسوی میدان / پی تفحص نعش شریف تشنه لبان

بهر تنی یکی از قوم توامان گشتند / ببر گرفته بسوی شاه دین روان گشتند

جناب زین عبا آن یگانهٔ دوران / اسامی و نسب جمله مینمود بیان

که ناگهان یکی از آن گروه خیر اندیش / ببر گرفته تن بی سری و آمد پیش

که ای سپهر مکان این نهال گلشن کیست / بدست و گیسو و پایش نگار بسته ز چیست

جواب داد که از دودمان آل عباست / بنام قاسم و داماد سید شهداست

بروی دست چو مصحف یکی رسید از راه
گلوی پاره بقنداق کودکی چو نما

که یا رب این مه ششماهه شیر خواره کیست
قتیل و تشنه لب اندر جهان گناهش چیست

جواب داد علی اصغر حسین است این
ضیاء دیدهٔ خورشید مشرقین است این

یکی دگر ز ره آورد پیکری بیسر
که پاره پاره بُد از تیر و نیزه و خنجر

سؤال کرد که ای مهر آسمان جلال
که شد ز نور جمال تو نور خور پامال

بیان نمای که این تشنه لب چه نام تمام
گل ریاض که و از نسب چه دارد نام

جواب داد که اول قتیل خیر سلیل
علی اکبر و از دودهٔ خلیل جلیل

روایتست که آن برگزیدهٔ داور
بهر تنی ز شهیدان که می فکند نظر

بجای اشک فشاندی ز دیده خون چندان
که شد ز سیل سرشکش چو بحر خون دامان

یکی دگر ز مقیمان کربلا با آه
رسید سینه زنان سر زنان بحال تباه

که او فتاده بدریای خون بارض فلات
جوان سرو قدی در کنار جوی فرات

نموده اند جدا دست هم سر از تن او
فتاده مشک تهی چون کفن بگردن او

ز زخم ناوک بیداد تیر و خنجر
نشد میسر نقل مکان بجای دگر

دمی ز لطف قدم رنجه کن بنعشش
بیان نما نسب و کیش و نام و اندیشش

روایتست که شاه فلک سریر از مهر
روانه گشت چو خورشید بر فراز سپهر

چو دید حالت عم شهید خود از غم
فراز کرد دو صد بیم ز دیدهٔ پر نم

فکند تاج ز فرق و درید جامه ببر
ز سوز ناله بهر خشک و تر فکند شرر

بگریه گفت که هست این شه سپهر اساس
شهیر ماه بنی هاشم و بنام عباس

یکی دیگر ز مقیمان کربلا بفغان / نمود عرض با مقتدای خلق جهان

که کاش میشدم از دیده کور در زنده بگور / ندیدم این تن بی سر ز پای تا سر عور

بخون نهفته بدیدم فلک جنابیرا / بزیر سایهٔ خورشید آفتابیرا

که از خدنگ ستم ستور بسکه تنش / نمانده یکسر موی درست در بدنش

ز بس رسیده براو زخم تیر و نیزهٔ کین / ز هم جدا شده جسمش چو پیکر پروین

شهیکه کشتی افلاک را چو لنگر بود / بسان ماهی در بحر خون شناور بود

اگر ز حالت او شمهٔ بیان سازم / فغان بجن و بانس و ملایک اندازم

روایتست که چون دیدن امام زمان / بحال خویش تن صد چاک باب خود غلطان

ز غم فراق ز سر برد آنچنان هوشش / که شد اسیری اهل ستم فراموشش

بعزا کشود تنش را بر کشید چو جان / که شد ملک بفلک از غمش باه و فغان

بدور شمع رخش سوخت که چو پروانه / کهی ز درد اسیری نمود افسانه

ز بسکه گریه و افغان و بیقراری کرد / مدام مردم ملک چشمش آب یاری کرد

خطاب کرد پس آنگاه آن فرشته لقا / که هست این جسد پاک سید شهدا

بصبح و شام بیایند تا بروز جزا / پی زیارت او ساکنان ارض و سما

برای زایر این بقعه تا بروز شمار / کنند ملایک لیل و نهار استغفار

روایتست که آن مقتدای جن و بشر / قیام کرد به تجهیز جسم پاک پدر

ز دفن پیکر آن تشنه کام چون پرداخت / بسوی قبر شریف پدر نظر انداخت

ستاده دید ببالای سر بچشم پر آب / رسول عالمیان را چو مهر عالمتاب

بدست راست عیان دید همچو بدر منیر — علیّ عالی اعلی امیر کل امیر

بجانب دگران که سمت یسری بود — خدیجهٔ کبری با بتول عذرا بود

بپای قبر نظر کرد مجتبی را دید — مهی که گوهر دریای کبریا را دید

ستاده فوج ملک گرد آن سپهر سریر — بسان خیل کواکب بدور بدر منیر

نهاد روی بروی شهنشه لولاک — که انت قرة عینی انا جعلت فداک

گهی که ریست بر او تشنه لب چو ابر بهار — هزار ناله نمود از جگر بصوت هزار

شه سریر خلافت کنندهٔ خیبر — زدی بماتم فرزند خود بسینه و سر

زبیقراری زهرا اگر چه عرض کنم — خروش و جوش و خروشش چگونه فرض کنم

که نطق دل و عیان در دهان و با نم نیست — برای او فصاحت بکف عنانم نیست

بزرگوار خدایا بسید شهدا — برتبهٔ همه قربانیان کوی وفا

که در گذر ز گناهان دوستان حسین — تمام نغمه سرایان بوستان حسین

زلطف خاک خود را از خاک ره بردار — بکربلای حسین جسم او بخاک سپار

در شهادت حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام

هلال ماه عزا باز از افق سر زد — گروه ماتمیان را ابد بدل نشتر زد

لوای تعزیه افراشت بر بنی آدم — بجن و انس صلا زد به نوحه ماتم

نمود تازه عزای رسول سرمد را — زغم گداخت دل خاندان احمد را

زچنگ غم که بهر لحظه سازی از سر زد — نوای موسی کاظم نوای دیگر زد

نمود شعبدهٔ باز چرخ کج رفتار — که روز خلق جهان تیره گشت چون شب تار

ز ماتمش رخ جن و ملك پر از نحوست ز سیل گریه زمین چون فرات و جیحون است

ز بعد باب شریفش بحق اقامت کرد بدوستان و محبان خود امامت کرد

روایتست که چون شد سر بحق ناطق امیر کل امیر ابن جعفر صادق

چو افتاب جهانتاب مکه و یثرب رساند پرتو خود را بمشرق و مغرب

ز بسکه خارق عادت ز معجز انسرور بخاص و عام نمودی بسان شق قمر

فضایلش بهر خلق منتشر گردید بسان پرتو خورشید مشتهر گردید

روایتست که از حکم نی شه دین خبر رسید بهارون مرتد بی دین

نمود واهمه کز این رود ز منصب جا فتد بچاه و شود خوار و چو شام سیا

ز خبث باطن خود ان لعین بدگوهر بقتل مهر سپهر وقار بست کمر

پی اذیت سلطان دین مصمم شد باین بهانه سوی کعبهٔ معظم شد

چه شد ز مکه بشهر مدینه ان مردود نمود امر که زود آورید اوش زود

بدین ذره بهر چند که شیر گر شدند پی گرفتن شیر خدا دلیر شدند

روایتست که مشغول بود انسرور بامر حق بجوار ضریح پیغمبر

گهی قیام و قعود و گهی رکوع و سجود گهی تضرع و زاری بدرگه معبود

گهی نمود بدرگاه قاضی الحاجات رفاه امت عاصی سوال در عرصات

که ان گروه دغا پیشه از کمین جستند ز کین رود ید اللهیش بهم بستند

چو شد بر تخت شعاع مه آسمان پیما خطاب کرد بشمس الضحی و سوی خدا

بگریه گفت که ای شهسوار بدر و حنین که هست طاعت امر تو فرض بر ثقلین

ببین چگونه مرا از برت جدا کردند | بصد هزار بلا باز مبتلا کردند
چنان گریست که از گریهٔ شهنشه دین | فتاد غلغله در جملهٔ آسمان و زمین
پس از جماعت غدار ظالم خونخوار | هجوم عام نمودند از یمین و یسار
برون ز روضه کشیدند سرور دین را | ضیاء دیدهٔ طه و آل یس را
همه مهاجر و انصار او بسوز و گداز | خروش ناله کشیدند از نشیب و فراز
چو سایه در عقب آفتاب کشور دین | روانشدند زن و مرد با دل غمگین
روا نبست که آن برگزیدهٔ داور | چو گشت [illegible]
پس از مؤاخذه بنمود با هزار محن | امین [illegible]
طلب نمود و محمل فراه گردونا | بکی بصره روان کرد [illegible]
بصوب بصره بدانشاه چون مه کنعان | فتاد مدت یکسال در چه فرزندان
پس آن ستمگر ناپاک دون بد گوهر | نوشت نامهٔ قتل امام پاک گهر
رساند نسل بیدین ز جد بمبالغه | نمود کسی جرأت این معامله را
چو نا امید شد از قتل آن امام عباد | طلب بصره نمودش بجانب بغداد
نمود امر مجلس یگانه دوران | ز کین دوباره چو در کشت در رصد زندان
کسی نبود که یکدم باو شود همدم | نه محرمی که بزخم دلش نهد مرهم
نه خواهرش که در شب چراغ افروزد | نه مادری که کفن با جامه‌اش دوزد
نگو که آه سحرگاهیش چراغ افروخت | قضا بقد قدر چاک جامه‌اش میدوخت
روایتست که شش سال چون مه کنعان | بدی ز جاه بچاه مذلت زندان

مدام انسل دجال کیش مهدی کش | که بد مدام بشرب مدام می سرخوش
بصبح و شام شب و روز داشت سعی بلیغ | بقتل سرور دین و ستم نداشت دریغ
ز بس نمود بفرعون عصر خود موسی | هزار معجزه روشن تر از ید بیضا
ببست ز معجز انشاه محو خود دل تنک | نوشت نامه باقصی بلاد روم و فرنگ
که ز نو دمن بفرستید جمعی از کفار | ستیزه جوی و ستمکاره بسی خونخوار
فرنگیان چو بدرگاه شاه آمدند او را | عطا نمود بایشان تمام خلعت و جاه
شدند نامزد این عمل چوان کفار | در آمدند بسر منزل امام کبار
بعتبه بوسی آن شهسوار کشور کیش | شدند جمله شرفیاب از صغیر و کبیر
و رایتست که دیدند سر مطلق را | بشکل عیسی مریم اما بو حق را
صلیب و کیش برهمن بد و را فکندند | بسبحه رشته زنار خود بدل کردند
ز دیو آمده محرم بکعبهٔ اسلام | شدند محرم و پوشیده جامهٔ احرام
بدور شمع رخش پر زنان چو پروانه | بسوختند بشام و سحر که پروانه
پس از جواب و سؤال ان اما عالی شان | کشید دست یدالله بر سر ایشان
با نکروه چو عیسی نمود گفت و شنود | سخن مطابق گفتار شان ادا فرمود
تمام پاک ز ناپاکی زمانه شدند | ز خدمتش بعقب از در روانه شدند
چو فعل خویش خبث پیدا نسل بد کیش | نمود کوشش بسیار و سعی بیش از پیش
نمود شعبدهٔ باز ثانی شداد | که خاک سبع شداد از غضب دهد بباد
ز هر کمینه بیالود آنهای رطب | برای قتل امام عجم امیر عرب

روایتست که آن خادم شقاوت اثر — روانه گشت بنزد امام جن و بشر

رسید چون سوی آن آفتاب عالمتاب — نمود سعی بلیغی فزون ز حد و حساب

ز بس مبالغه از حد گذشت آن مولا — نمود دانهٔ چندی تناول از خرما

رسید تا یرهٔ زهر چونکه در کامش — شد از شرارهٔ او لخت لخت اندامش

بساعتی خود آن مقتدای با فرهنگ — عقیق لعل لبش شد ز کین زمرد رنگ

ز التهاب جگر که خدا خدا میکرد — گهی ز درد دل خود رضا رضا میکرد

گهی چو شاه شهیدان نهاد سر بر خاک — بسینه بود دلش پاره جگر صد چاک

روایتست سه روز و شبان در افغان بود — ز تاب درد درون لحظهٔ نمی آسود

پس از سه روز امام زمان بسوی کرد آغاز — خطاب کرد بسوی مسیب از اعجاز

که من ستارهٔ خود در وبال می بینم — چو آفتاب قریب الزوال خود بینم

نماند هیچ دگر از حیات من باقی — شده ز ساغر ناکامیم اجل ساقی

اراده هست مرا تا که در مدینه روم — کنم زیارت جد و وداع [illegible]

نمود عرض مسیب که ای امام امم — چسان برون شوی از این مکان مستحکم

جواب داد امامش که ای ضعیف نهاد — منم امام زمان و شفیع یوم معاد

[illegible] من که نبرده هیچ کسی — تمام ارض و سما طی کنم بیک نفسی

روایتست که خورشید آسمان [illegible] — چو گشت عازم [illegible]

گسست عقده [illegible] — نکال حبل و رسن شد [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] — سوار گشت [illegible]

چو آفتاب که گردد نهان بزیر سحاب / دوباره گشت عیان همچو مهر عالمتاب

چو آن غریب و اسیر شهید زهر جفا / طلب نمود بنزدیک خود مسیب را

بگریه گفت که امروز اخواست مرا / هوای گلشن فردوس در سر است مرا

رسید وقت که این نشأه را وداع کنم / ندای ذائقة الموت استماع کنم

مباد آنکه درین خانه ره دهی کس را / بحال خویش گذار این غریب بیکس را

که من بدوست ز دشمن شکایتی دارم / نهفته راز و نیاز و حکایتی دارم

چو دید چون دل خود خانه خالی از اغیار / گشود از مژه سیلاب خون چو ابر بهار

پس از ادای مناجات قادر ذو المن / روانه گشت از این محنت آشیان بوطن

چو رفت طایر روحش بشاخسار جنان / بهشت شد ز قدومش بهشت جاویدان

فتاد پیکر آن برگزیدهٔ باری / غریب وار بخاک مذلت و خواری

روایت است چو جدش حسین تشنه جگر / بجا سه روز و سه شب بود جسم انور

کسی نبود در آن انجمن ببالینش / ز یاوری که نماید ز مهر تلقینش

کسی نبود که بر بیکسیش چاره کند / بران بلاکش بیچاره جامه پاره کند

که ناگه از طرف صحن خانه شد برپا / صدای نالهٔ واحسرتا و وا ابتا

بدید گشت جوانی ز ماه تابان تر / ببر لباس عزا و زدی بسینه و سر

رسید چون بسر بالین آن شهید ستم / ببر گرفت پدر را چو بادم توام

بگریه گفت که ای نور دیدهٔ زهرا / که داشت بر تو چنین ظلم بیحساب روا

کدام سنگدل بیمروت غدار / نمود روز من بیقرار چون شب تار

بگفت

بیکفت این سخن و ساعتی بشد مدهوش | بهوش آمد و از سر گرفت جوش و خروش

روایتست پس از رسم تعزیت داری | قیام کرد بتجهیز شه ز مهر و یاری

بزیر کوه خدا یا بموسی و برضا | امام هشتم و آن قبله گاه هفتم ما

بکن ز مرحمت ای ذو الجلال و الاکرام | عزای ناقص خاکی بلطف خویش تمام

مرثیهٔ دیگر

خدا بداد یتیمان زار نو رس رس | بداد بی پدران اسیر بیکس رس

بداد بیوه زنانی برس که لیل و نهار | کهی خرابه نخفتند و که جمازه سوار

بداد تازه عروسی برس که جامه سیاه | ز حجله گاه عروسی بشد بقربانگاه

ز نو خلق نکارش بکف نکار گرفت | چو خاک آن تن صد چاک در کنار گرفت

بداد تازه جوانی برس که پا تا سر | ز تیر و نیزه بشد پیکرش دو صد پیکر

بداد امه ششماهه رس که نه شب و روز | سر بریده فتاده در آفتاب تموز

بداد تشنه لبی رس که در میان دو یم | ز قحط آب بلبش رسید تیر ستم

بداد آن زن مظلومه رس که ابن زیاد | بقتل او بهر خاص و عام فرمان داد

بداد دختر کی رس که در خرابه شام | ز فرط جوع و عطش کشت صبح عمر شام

برس بداد یتیمی که چهره اش نیلی | شد از طپانچهٔ شمر و ز سیلی خولی

برس بداد علیلی که هم یتیم و اسیر | سرش ببالش خشت بدست و پا زنجیر

برس بداد آن علیله کز غم | ز مادر و ز پدر دید ز جور و در غم

برس بداد شهیدی که با تن صد چاک | بیک سه روز و سه شب تشنه لب فتاده بخاک

زتخت و تاج سلیمانیش نماند اثر | که رفتش اهرمن انگشت و از کف انگشتر
بروی بدا دشمی کو نه سر نه افسر داشت | هزار و نهصد و پنجاه زخم منکر داشت
بروی بدا دسری ماه و که چو خورشید | بدی بطشت زر و مجلس شراب یزید
شهی که روز و شبان بد کلام حق سخنش | زکینه سوخت چوب بر لب و دهنش
بداد خاکی بیکس سرای رحیم کریم | بکن خلاصش از این ناکسان دون لئیم

مرثیهٔ دیگر

پدا بستر امن و امان بخواب بخواب | زانقلاب زمین و زمان بخواب بخواب
زآتش عطش و قحط آب سوز تموز | چو تشنگان لب آب روان بخواب بخواب
کشند چو خنجر بحر متی بحنجر تو | بزیر تیغ خسی خسته جان بخواب بخواب
بزیر سایهٔ خورشید با تن صد چاک | بروی خاک چو صد کودکان بخواب بخواب
کنون چو قاسم داماد با دلی ناشاد | بزیر نعل و سم مرکبان بخواب بخواب
نشسته تیر سر پهلو زتن پهلوت | بزیر چوبهٔ تیر و سنان بخواب بخواب
زند یحیی ن زیاد و یزیدی بنیاد | بدرج لعل لبت خیزران بخواب بخواب
چو بلبلان خوش الحان بناله و افغان | زداغ سرو گل و ارغوان بخواب بخواب
پدر چو یوسف گم گشته از بر یعقوب | بقعر چاه چو این یوسفان بخواب بخواب
ز دست رفت چو انگشت از کف انگشتر | زجور اهرمن و ساربان بخواب بخواب
زحدت گذشته زتن زاده سر بدستم دوش | فدای جان تو بابا جهان بخواب بخواب
پدا بکوچه بازار شهر شام و عراق | عیان تو شدی چو سایلان بخواب بخواب

بکودکان یتیمت بصد قید یک نان | دهند مرد و زنان کوفیان بخواب بخواب
بیر صوا از اسیری و شهر بی پدری | بشهر جد و پدر بعد از ان بخواب بخواب
مدام چون سک اصحاب خاکی از اخلاص | سری نهاده در ان آستان بخواب بخواب

مرثیهٔ دیگر

یکدم پدر بیین بر ما طفلکان بیا | وز جور ناکسان بر ما بیکسان بیا
رفتی و شد ز رفتن تو جان ما ز تن | ای جان رفته در تن ما مردگان بیا
از دامن و کنار تو تا چند بر کنار | نامهربان اگر نشدهٔ مهربان بیا
نبود ز ماجرای تو بیجان پاک باک | زین ماجری ما که ز تن رفته جان بیا
با جسم پاره پاره و اعضای چاک چاک | از زیر نعل اسب و سم مرکبان بیا
زحمت که بیشمار و فزونست از هزار | یا زخمهای کاری تیر و سنان بیا
وز مرگ شش برادر و یک نوجوان پسر | بر بی زنان رسینه زنان با فغان بیا
مردان تو اسیر و زنان تو دستگیر | ای دستگیر چارهٔ بیچارگان بیا
ای سایهٔ خدای از این آفتاب گرم | در اینچرا به سر ما سایبان بیا
طفلانت از گرسنگی و تشنگی هلاک | یکدم بشام و کوفه پی آب و نان بیا
یک مختصر ثواب عیادت عبادتست | بهر علیل و مختصر ناتوان بیا
گلزار نو بهار تو شد سر بسر خزان | ای بلبل رمیده از این بوستان بیا
شد کاروان تعزیهٔ ای میر کاروان | گم کشته راه از شتر و ساربان بیا
بر بوسه گاه فاطمه از چوب خیزران | با ما به بزم قرب و قمر رخان بیا

زین شعر کم ز ران ملخ خاکپا چو مور / در پیشگاه تخت سلیمان بجان بیا

مرثیهٔ دیگر

علی اصغر گل بستانم ای رود / نخورده شیر از پستانم ای رود
ز هجده ساله و شش ماهه رودم / که شد قربان حق حق دانم ای رود
مکید انگشتران این هم سر انگشت / ز بی آبی گل ریحانم ای رود
ز پیکانی که آمد بر گلویت / چو نشتر خورده بر چشمانم ای رود
ز بس ورد زبانم رود رود است / برود رودی ز هر مژگانم ای رود
گلوی چاک چاک از دامن خاک / بیا یک لحظه در دامانم ای رود
چو از کویت روم امروز و فردا / بیا روزی و شبی مهمانم ای رود
چو تو سر بر سنان تن در بیابان / بشام و کوفه سرگردانم ای رود
چو مجنون مادرت لیلی شب و روز / سوی ویرانها حیرانم ای رود
چو بلبل ای گل بر باد رفته / بصبح و شام در افغانم ای رود
توئی سیراب و من لب تشنهٔ آب / توئی خندان و من گریانم ای رود
تو در طفلی و من در سن پیری / تو کشته زنده من بیجانم ای رود
پس از تو از جهان ای جان جانان / بجان تو که سیر از جانم ای رود
چو یوسف از غمت خاکی بسر سال / کهی در چاه و که زندانم ای رود

مکالمات علیا جناب فاطمهٔ زهرا با حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیهما

گفتا نمانده یا بن عم از غم جان بجا / از من بکن بچشم حسین و حسن نگاه

هستم زنی ضعیفه و زار و شکسته دل ‌‌ ‌ در آشیانهٔ تو چو مرغ شکسته بال

ناخدمتی اگر شده در خدمت شما ‌‌ ‌ یا بهر امر و نهی تو ننموده امتثال

امروز از گناه من بی‌گنه ببخش ‌‌ ‌ فردا که هیچ نفع نبخشد بنون و مال

بودم بخواب دوش چو همدوش غم و بابا ‌‌ ‌ گفت ای ستم رسیدهٔ غمدیده کیف حال

گفتم که از کتاب و ز عترت سؤال تست ‌‌ ‌ عترت بدست ظلم و کتابست پایمال

پرسی ز بر شهی که بشیر خدا چه کرد ‌‌ ‌ یارب تو شاهدی و خداوند ذو الجلال

شد محسنم ز صدمهٔ در سقط در شکم ‌‌ ‌ بشکست پشت و پهلوی من خصم بد فعال

گفتا شوی صبح ز دکر میهمان ما ‌‌ ‌ نوشی ز سلسبیل و ز کوثر می وصال

اکنون وصیتی بتو دارم که صبح شام ‌‌ ‌ گوید بلال اذان و برد از دلم ملال

چون شرط احتضار بود از وضوی تو ‌‌ ‌ بالین من تعال تعال ای ملک خصال

وانده لحد تو نجی چو بشیر و مبشرم ‌‌ ‌ از منکر و نکیر چه باکم گه سؤال

مکالمات حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین با حضرت فاطمه سلام الله علیها

گفت ای خوشی ندیده خوش اقبال و حال ‌‌ ‌ کز دشمنان بدوست بود انفعال تو

فرق شکافته جگر پاره سر جدا ‌‌ ‌ ایم من و حسین و حسن در حال تو

مردان سر بنیزه و زنان شتر سوار ‌‌ ‌ آیند صف زنان ز رجال و نسای تو

شرمنده از رسول خدا هستم ای بتول ‌‌ ‌ از صدمهٔ بهار و ز شب و ماه و سال تو

جز غم نکرده شادئی در خانهٔ علی ‌‌ ‌ بد عشرت تو عمر اهل و عیال تو

کردی ز شام تا بسحر بسکه آسیا ‌‌ ‌ مجروح دست تو چو دل پر ملال تو

اندر جهان برهنه تن و گرسنه شکم	یارب نزاده مادر دوران مثال تو
کردی بشب قیام و ز دین سر بزد در صبا	خم چون نهال سرو قد نونهال تو

مرثیهٔ دیگر

ستمهائیکه کردند بر حسین و بر حسن از کین	بران روز و شبان نالم برین شام و سحر گریم
ستمهائیکه شد بر زینب و بر مادرش زهرا	ز ظلم آن عمر نالم ز جا این عمر گریم
ستمهائی که شد از ناکسان بر بیکسان او	بهر یک زان ستمها بیشتر از بیشتر گریم
ستمهائی که بر لب تشنه کان شد بر لب دریا	نخورد قطرهٔ آبی فرزندان ز عجز و گریم
ستمهائی که از تنهائی شوهر شد از دشمن	بهمرد پدر کشته پسر خونین جگر گریم
ستمهائی که بر لیلی چو مجنون شد بکوه و هامون	ز داغ اکبرش سرگشته در کوه و کمر گریم
ستمهائی که بر قاسم شد و سلطان مظلومان	که زیر نعل اسبان جسمشان زیر و زبر گریم
ستمهائی که بر عباس شد دست و سر از تن	ز پیکان تیر که بر دیده اش چون نیشتر گریم
ستمهائی که شد بر اکبر و اصغر در آب	که ببرید انگشتر این انگشتان با چشم تر گریم
ستمهائی که بر طفل جوان شهزاده عبدالله	[illegible] شد از پیکر در [illegible] صدر گریم
ستمهائی که شد بر آن علیل در غل و زنجیر	[illegible] دلش چون [illegible] ز بصر گریم
ستمهائی که تا در کربلا بان تن [illegible]	[illegible] سر در قتاه زینب [illegible] گریم
ستمهائی اهل کرب [illegible]	[illegible] برهنه پا [illegible] گریم
ستمهائی که شد [illegible]	[illegible] گریم
ستمهائی که شد بر خاکیان ز خدمت دوم	[illegible] گریم

مرثیهٔ دیگر

شاهی که بهر دوست بدشمن سرش نهد ❊ دشمن چه کرد با تن و با رأس انورش

بیدا ببین که سوی لب آب تشنه لب ❊ هفتاد بار دشنه و خنجر بحنجرش

بیدا ببین که کشته پسر در بر پدر ❊ سر در کنار مادر و دوش برادرش

بیدا ببین که کرد ز سر تا بپا تنش ❊ عاری ز کهنه جامه و از قبا و افسرش

بیدا ببین چو پیکر قاسم ز نعل خصم ❊ پامال شد چو خاک ره و صد چاک پیکرش

بیدا ببین ز کینه که او بخت بر درخت ❊ که بر سر سنان و بدار شد از ها سرش

بیدا ببین ز خنجر و شمشیر و تیغ و تیر ❊ یک آسمان و نه انجم فزون تر ز اخترش

بیدا ببین که داخت تنش بسکه ز آفتاب ❊ خورشید شد ز مهر به سر سایه گسترش

بیدا ببین که کشته شد از صبح تا به ظهر ❊ هفتاد تن مهاجر و انصار و یاورش

بیدا ببین که کشته شد از تیغ بی دریغ ❊ عباس و شش برادر با جان برابرش

بیدا ببین که جان جهان نوجوان او ❊ کشتند علی اکبر و شش ماهه اصغرش

بیدا ببین بصد قهر زن و مرد کوفیان ❊ خرما و نان دهند بطفلان و دخترش

بیدا ببین بسان اسیران زنگ و روم ❊ در شام و کوفه زینب و کلثوم خواهرش

بیدا ببین که خاکی دل خسته سینه چاک ❊ شد سال و ماه عمر که محروم از درش

مرثیهٔ دیگر

ایدیده در عزای حسین خون ببار زود ❊ کز پشت زین بروی زمین چون فتاد زود

تابنده اختری شد با خاک همنشین ❊ رخشنده گوهری همه تن کشته لاکین

زخم سنان و خنجر و شمشیر و تیغ و تیر — سر تا بپا ز ثابت و سیاده اش فزون

با پای چکمه تیغ بکند در سینه اش — خنجر بحنجر شه دین سود شمر دون

گفتا چگونه تشنه ببری سر ز دشنه ام — قصاب کو سفند کند ذبح تشنه چون

گفتا کند سبیل تو بابت ز سلسبیل — تو تشنه بهر آبی و من تشنه بهر خون

گفتا برای سیم و زر میکشی اگر — من سیم و زر تو را دهم از بحر و بر فزون

گفتا که یکدمم ز عطا کرده هد یزید — بهتر ز جد و مادر و بابت بر کنون

گفتا امان که باب کجا آیدم بسر — سر در کنار جد بردم جان ز تن برون

گفتا امان مده که شب من نیست بهر جان — کس در جهان ندیده چو من ناکس زبون

گفتا که روز جمعه و هنگام ظهر و عصر — مهلت که تا وضو و نمازی کنم زبون

بهر شریکان کذارم دو کانه — کر بم بزیر تیغ انا الیه راجعون

خاک بسر چو سر ز تن شاه دین کرفت — ساکن شد آسمان و زمین گشت بیکون

گفتی ز هفت و چار سر شد ز بیستم قوم — یکباره امر کن فیکون گشت لایکون

پرسی اگر ز شاه و علمدار لشکرش — شاه شهید کشته علم کشته سرنگون

پرسی گر از بلند ستون خیمه‌ها او — شد سر نسیر چو خیمه افلاک بیستون

پرسی اگر ز مرکب پر خون و راکبش — راکب شهید مرکب او زرد و واژگون

پرسی اگر ز حالت شهزاده اکبرش — چون اصغرش فتاده بکرداب بحر خون

پرسی گر از جمیده زنانش خمیده قد — از سیلی و طپانچه کین چهره نیلگون

پرسی اگر ز مختصر شرح حال مختصر — سوز تب از درونش و خورشیدش از برون

سرهای سروران همه بازیچهٔ خسان / تنهای کشتگان همه جولانگه هیون

بیهوش خویش پردگیان تشنگی / آید بگوش هوش از آن تا کنون

وز شرم حلق خشک لب تشنه اش فرات / یک چشمه خون بشام سحر بارد از عیون

امروز خاکیان غم فردا چه میخورند / نبود باولیاء خدا خوف یحزنون

حکایت مثنوی زعفر جنی که در روز عاشورا بامداد حضرت سید الشهدا علیه

ملک در فلک دید جیحون هنوز / زخون حسین چهره گلگون هنوز

چو یعقوب بر یوسفش صبح و شام / اسف گوی یکتای بیچون هنوز

بوجه حسن بر حسین و حسن / بگریید روز و شب مرد و زن

فغان چون هزاران هزاران کنید / سر خاک و چاک گریبان کنید

چو شد خاتم خاتم الانبیا / ز دست سلیمان دشت بلا

ز اصحاب و احباب شهزاد / ز هر جا مهاجر ز انصار و یار

نه مرد آمده پیش نه یار معین / بکن زینب و سید الساجدین

یکی بر کف از خون چو کف الخضیب / خضاب تنش سر بسر با شکیب

یکی جسم و مشکش تهی چون حباب / چو سرش فتاده لب جوی آب

یکی غسلش از خون و خاکش کفن / شده پیکرش چاک چون پیرهن

یکی مست صهبای روز الست / ز قالوا بلی گشته از نیست هست

یکی شیرخواره گلو چاک چاک / سر شه بر سنان تن طپان روی خاک

یکی نوجوان قد چو سرو روان / که خط کرد ماه رخش هاله سان

چو پروین گسسته زهم پیکرش — برید است خنجر زکین حنجرش

زیکسو زکین از صغار و کبار — سراپا بتن زخم پیکان هزار

زیکسو زلب تشنگی طفلکان — نه بر جسم جان و نه بر تن روان

زیکسوی اهل حرم در حرم — روان کرده از چشم چون یم دو یم

شهی کو بسر شوق معراج داشت — ز فرقش بسر فرقدان تاج داشت

زلب تشنه در سایهٔ آفتاب — بخاک آبرو ریخت از بهر آب

بجز اشک جاری کس آبش نداد — بجز تیر کاری جوابش نداد

زبس آسمان در غمش خون گریست — زمین گشت جیحون و جیحون گریست

ز خون سر دیدهٔ مرد و زن — زمین لاله گون چون عقیق یمن

که ناگاه شخصی بصد احترام — نمودش برسم غلامان سلام

که ای شاه من زعفر زاهدم — بر نزدیکت از راه دور آمدم

چو بابت به بئر العلم زد علم — بدادا ز مسلمانیم جام جم

در این روز بودم بسوی سفر — ز دور و قصورم نبودی قصور

که مویه کنان مو کنان با فغان — دو چشمی آمدند خانه کنان

که یکجا عروسی است و یکجا عزا — قیام قیامت بدشت بلاست

حسین علی شاه عالی تبار — که بر گوش عرش است چون گوشوار

حسین آنکه گفته رسول زمن — منم از حسین و حسین است از من

حسین آنکه هر روز و هر شب سوار — بدوش و کنار رسول کبار

کرونشی

گروهی ز قوم یزید پلید / که هل من مزیدش شود بر مزید
بر او روز و شب تا بیوم الحساب / عقاب شدید شدید العقاب
ز کین در کمین شد ز هر طرف / چو مژگان سنان سنان بسته صف
کنون آمده تا کنم جان نثار / به بیحد پیاده هزاران سوار
بگفتا روا نیست ای نیک مرد / که جن با نبی نماید نبرد
بکشتند از شما یکنفر صد هزار / ز فوق و ز تحت و یمین و یسار
بگفت ایشهنشاه جن و بشر / شوم جن بشکل بشر سر بسر
بکفنا اگر من کشم ذو الفقار / ز کوفی و شامی کشم صد هزار
چو در صلب این کافران شقی / هزاران بود مؤمن متقی
بقرآن ز قول خدای جهان / بر و یخرج الحی میت بخوان
چو شد کشته از اکبر و اصغرش / نماند عمدا و ز لشکرش
شده عیش شیرین او زهر تلخ / چو ماهی که از غره آید بسلخ
ولی گریه بر من بکن زار زار / بصبح و بشام و بلیل و نهار
شنیدم در آنحال روح الامین / فرود آمد از آسمان بر زمین
که حق رسانیده از خاص و عام / بعین سلامت هزاران سلام
که ای جان جانان سلام علیک / شه تشنه کامان سلام علیک
چو امشب بجنت بر جد و باب / شوی تازه مهمان سلام علیک
توئی ای حسین مفخر کائنات / مصفی مزکی بذات و صفات

توئی واحد و من خدای احد تو محبوب خلق ازل تا ابد
تو ثار الله و خونبهای تو من تو جار الله و جان فدای تو من
در این بحر ژرف و گرداب غم توئی ناخدا و خدای تو من
چو کشته شدی بی سبب تشنه لب عزادار و صاحب عزای تو من
چو تو آمدی از عدم در وجود خدائیم بر بندکان از تو بود
ز فیض تو ای بندهٔ ارجمند بشد نام من در خدائی بلند
بخاتم رسالت چو گردید ختم شهادت شفاعت بتو هر دو ختم
درین نه صدف چون تو یک گوهری دو صد مشتری باشدت مشتری
محرّم تو را ای شه تشنه کام شده ماه قربان و ماه صیام
بقربان جان تو جان جهان که بگذشتی از جان و از خانمان
نبودت گر امروز این ضرب دست بدی تا قیامت همه بت پرست
نبود این زمان تا بآخر زمان ز نام خدا و رسولش نشان
خدا خواهدت سر جدا از قفا سرت بر سنان و بدن دوازها
گهی بر تنور و گهی بر درخت ز شمشیر و خنجر تنت لخت لخت
تنت در بیابان سه روز و شبان شود پایمال سم مرکبان
ز میراث فرق پدر در پسر شود فرقت از تیغ شق القمر
خدا اهل بیت تو خواهد اسیر بشام و حلب از صغیر و کبیر
زن خواهر و دخترانت زکین جمازه سوار و خرابه نشین

بطشت زر و بزم شرب و قمار | لب لعلت از چوب سازد فکار
چو صبرت جمیل است اجرت جزیل | نظر کن عطای خلیل جلیل
چو از عهد عهدت بعین رضا | وفا در وفا بل صفا در صفا
عطایت دهم از سما تا سمک | که حیران شود جن و انس و ملک
سبیلت کنم ایسلیل خلیل | ز تسنیم و هم کوثر و سلسبیل
عطای تو عام است بر خاص و عام | ز شاه و گدا تا قیام قیام
شفاعت ز ما هی بکن تا بما | سعید و شقی هم سفید و سیا
شه دین بگفت ای کریم اکرم | کنی حکم بر هر چه هستی حکم
فدای تو جد و پدر مادرم | سر پیکرم اکبرم اصغرم
دهم سر زتن روی بر روی تو | کشد شمر خنجر چو بر حنجرم
بود آتشین آبم از جوی تیغ | گوارا تر از شهد و از شکرم

بکن خاکپا پیش شاهی سجود
که جبهه بخاک در ش جبهه سود

الحمد لله که تمام شد مجموعهٔ مراثی مرحوم میرزا محمد ابراهیم
شیرازی متخلص بخاکی حسب الفرمایش جناب مستطاب
جلالتمآب آقای حاجی شیخعلی محلاتی حایری
حرره الجانی الفانی میرزا ابو الحسن
الحایری عفی عنه

اعلان

هر
کس که طالب
و راغب بوده باشد
این کتاب یا سایر کتب
دیگر را از هر علم خواه عربی
باشد یا فارسی طلب نماید در
بمبئی در محلهٔ باب الله تالاب
از آقای حاجی شیخ علی محلاتی
حایری بتاریخ یوم یکشنبهٔ
نهم جمادی الثانی
سنهٔ
١٣٠٦
یکهزار
و سیصد و
شش

